

بازیگران عصر طلازی

سید حسن مدرس

ا. خواجه نوری



بازیگران عصر طلائی

(سید حسن مدرس)

نوشتة: ا. خواجه نوری



ا. خواجه نوری
بازیگران عصر طلائی (سید حسن مدرس)

چاپ: چاپخانه
ناشر: سازمان انتشارات جاویدان
کلیه حقوق محفوظ

مقدمهٔ چاپ جدید

شرح مبارزات و بخشصوص قتل فجیع و دلخراش
مرحوم مدرس که واقعاً یکی از جالبترین حماسه‌های
حیرت‌انگیز و بسیار آموزنده سیاسی اجتماعی است،
باز دو سؤال سوزان را برای چند هزارمین بار
در ذهن زنده می‌کند

سؤال اول اینکه آیا خیر جامعه و افراد آن درائیست
که دین از سیاست بکلی جدا باشد؟ یعنی رهبران
مدھبی مطلقاً به امور آخرت و ترکیه نفس و بهتر ساختن
رفتار و روحیه افراد بوسیله ارشاد و تعالیم دینی
پردازند و دیگر هیچ مداخله‌ای در امور سیاسی
جامعه نکنند؟ یا اینکه مصلحت و خیر جامعه درائیست

که رهبران دینی (مثل صدر اسلام) در عین حال رهبران
سیاسی و امور حکومتی نیز باشند؟
سؤال دوم اینست که آیا صداقت و شجاعت
ولو آنکه به قیمت جان آدم تمام شود بیشتر مطابق
رویه عقلائی است و باید تمجید و تشویق شود، یا
در صورت لزوم تقیه را به حد لازم باید رعایت نمود؟
به عبارت دیگر اگر من دیدم جانم یا مصالح
اساسی امور زندگانیم در معرض خطر است، لازمه
عقل و اخلاق در اینست که معتقداتم را کتمان کنم
و حتی خلافش را بگویم و اگر لازم شد به دین و
ایمان و پیشوایان مذهبیم هم ناسزا بگویم، یا اینکه
حتی اگر زیر شکنجه جان دهد، چیزی برخلاف
حقیقت باز گو ننمایم؟

ما میدانیم که هملا در حوم مؤمن‌الممالک که
همزمان مدرس و مودی محترم و شریف و با تقوا
بود چون دید قادر نیست قانون اساسی را بر قانون
قلدری غلبه دهد، بی سروصدای خود را از امور سیاسی
جامعه کنار کشید، و حتی وقتی هردم توران با خلوص
نیت به نمایندگی مجلس شورا انتخابش کردند از
قبول آن سر باز زد و در کنج خلوت خود فقط به
مطالعه کتاب پرداخت.

ولی مرحوم مدرس وقتی دید دیو دیکتاتوری
دارد بر فرشته دموکراسی نجاوز میکند، لحظه‌ای از
پای نشست، دقیقه‌ای آرام نگرفت، حتی خطرات
حتمی را استقبال کرد و معاذالک حاضر نشد با استبداد
سازش کند، تا بالاخره جان خود را هم بر سر اینکار
سگداشت و چنانکه به تفصیل در این کتاب خواهید
دید، بدست عمال شهر بانی به قتل رسید.

مطالب این کتاب طوری تدوین شده که امیدوارم
هر خواننده‌ای بقدر استطاعت فکری خود جوابی
برای حل این معما بیابد.

۱. خواجه نوری

مدرس طراز اول

هر که را خابگه آخر ز دو مشتی خاکست
گوچه حاجت که بمالاک کشی ایوان را
حافظ

در اواخر تابستان خرکچی‌ها و گاری‌چی‌هایی که از کوردهای سر قبر – آقا آجر و آهک میبردند ، روزی با کمال تعجب سید لاغر عمامه سیاهی را دیدند که روی یکی از این دو چرخه‌های آجر کشی نشسته و مهار یا بُوی خسته‌مای را در دست‌گرفته و آهسته آهسته بطرف دروازه پایتخت حرکت میکند . در ایران و بخصوص در تهران همیشه معمول اهل علم ، یعنی سیدها و آخوندهای عمامه دار ، این بوده و هست که یا پیاده میروند یا سوارالاغ و قاطر میشوند ، هرگزکسی مجتهدی راندیده بود که خودش گاری براند ، ولی آنروز دیدند و بسیار تعجب کردند . . .

از همین یک حرکت ظاهرها " ساده آن سورچی معمم ، بخوبی میشد فهمید که این شخص پابند قبیود معمولی نیست و مثل سایر علماء سنه و غلام تشریفات رتبه اجتهاد خود نمی‌باشد . سید حسن قمشهای ، مجتهد طرار اول ایران ، از اصفهان سوار آن دوچرخه شده و ایک لک کنان آن مرکوب پر سروصد او پر طلا طلم را یکه و تنها بتهران آورد . در واقع ارزان ترین و ساده ترین واگون لی و واگون رستورانهای نیرا که در آن دوره میشد با چند تومان در ایران فراهم کند : آقا با شم تجارته که مخصوص اصفهانیهای است ،

بدست آورده و در آن هم خوابیده و هم خوردده و هم سفر کرده، و پس از رسیدن بمقصد تمام آن دستگاه را شاید یک مقابل و نیم بهای اصفهانش فروخته است.

مدرس، که هنوز مدرس نبود و او را آقا سید حسن قمشهای مینامیدند، باینظرز وارد پایتخت شد.

آقا ابر تهران دوست و رفیقی نداشت، و میهمانخانه های فردوسی و گیتی هم هنوز دائز نبود.

چه بکنیم چه نکنیم؟ بهترین کارها اینست که به یکی از مجتهدين مشهور که بیرونیشان غالباً محل تحصیل مغضوبین یا حاجتمندان است وارد شویم ماکد تخت خوابمان حصیر و بالشمان عمامه و احافمان یک عباست، بار سنگینی بدوش کسی نیستیم، یک لقمه نان و یک پک قلیان هم همه جا پیدا میشود، خاصه در بیرونی مراجع تقلید.

ولی خوب، چون قصد ما فقط نیاز و روزه نیست، و میخواهیم در سیاست مملکت هم شاخص و بازیگر دان باشیم، بهتر است بکسی وارد شویم که دارای نفوذ سیاسی هم باشد، و اهمیت شخصیت او ما را در نظر دوله ها و سلطنه ها بطور موثری معرفی نماید.

برای این منظور هیچکس بهتر از حاجی امام جمعه خوئی نیست، زیرا هم متمول است، هم پاکدل و صدیقو محکم، و هم ما را نمیشناسد، امان از آشنا، مخصوصاً "اگر آن آشنا هم ولایتی در آید و بخصوص اگر آن هم - ولایتی اصفهانی باشد . . .

بهمین جهات مدرس بمنزل حاجی آقا جمال، که او هم مجتهد متمول و سوشناسی بود، نرفت و یکسر با دوچرخه خاک آلوده بخانه حاجی امام جمعه خوئی وارد گردید.

امام جمعه بخلاف غالب آذربایجانیها، که شهرستان در ایران مثل شهرت اسکانلندیها در اروپاست، نه خسیس است نه کنس، بعکس همیشه خیلی خوب و آبرومند زندگی میکند و در خانه مجللش باز است. بنابر این

از ورود مدرس نه تنها سکدر نشد بلکه او را با مهربانی پذیرفت ، و پس از چند روزیکه او را شناخت و به هوش سرشار و شیرینی بیان واستحکام و قدرت منطقش پی برد ، محبت او را در دل گرفت و یک صمیمیت محکمی بین این دو مجتهد ، که جز صمیمیت و عبا هیچ چیز دیگران با هم شبیه نبود ایجاد شد .

چهار پنج روز که آقا سید حسن قمشهای در بیرونی امام جمعه ماند ، و خستگی مسافرت با آن گاری شکسته از بدن نحیف خارج شد ، در صدد پیدا کردن منزلی برآمد ، و از میزبانش خواهش کرد که دستور دهد تا اطاقی برایش در همان نزدیکی منزل خودش ، یعنی سه راه امین حضور ، اجاره کنند . مستخدمین آقا دواطاق پیدا کردند یکی به ماهی سه تومان و دیگری به ماهی سه تومان و نیم . مجتهد قمشهای ندیده اطاق سه تومانی را پسندید ، و در همانجا منزل کرد ، یعنی پنج ریال تفاوت را اصراف دانسته و حاضر نشد اطاق بهتر را انتخاب کند .

از این بیان ظاهرا " اینطور بر میآید که مدرس خسیس بود ، ولی خیر ، بنظر من این حس صرفه جوئی او ناشی از این بود که اولاً " غریزه اصفهانی و عادت طلب بودنش او را به صرفه جوئی و امیداشرت ، و ثانياً " چون ، به منتها درجه استقلال دوست بود ، نمیخواست پایه زندگی خود را طوری بگیرد که احتیاج به پول و مادیات اورا رهین منت کسی کرده و از استقلال رفتار و اخلاقش بکاهد ، یا او را مثل دیگران وادرار به گرفتن زیرتشکی " بنماید ، زیرا میدانست که بطور قطع چیزیکه استقلال را کم میکند احتیاج است و او میخواست بکسی احتیاج پیدا نکند تا زبان تند تیزش بسر همه دراز باشد .

مدرس از همان روزیکه ده اسوه و خانه زراعتی پدرش را ترک کرد ، و به سرپرستی عمویش برای درس به مسجد جده کوچک اصفهان رفت ، متذکر شد با ینکه تن پروری و آسایش و تجمل دوستی وسائلی را لازم دارد که رسیدن با آن بکلی او را از منظورش دور خواهد نمود .

گر چه دوله ها و سلطنهای بوسیله تجمل و جاه و جلال مقام و قدرتی داشتند، ولی خوب، در کشوریکه میشود ده برابر آن قدرت را با یک پیراهن و یک جفت نعلین بدست آورد، برای کسیکه نظری بخود مال ندارد فقط قوت و قدرنش را طالب است، آیا عاقلانه تر نیست که اصلاً "مهر مال و دولت دنیا را از دل بیرون کرده و فقط در پی تکمیل سجاده و دلق برود؟" پسر یک سید زارع قمشه‌ای، همینکه در مدرسه جده گوشش به منطق آشنا شد، روحیه خود را شناخت و راه خود را پیدا کرد و فهمیت‌تنها چیزیکه قلب اورا راضی می‌کند قدرت است، و سهل تربین وسائل بدست آوردن قدرت برای کسی مثل او "ملائی" است. هوش تیز بینش بزودی باونشان داد که ملائی هم، مثل وکالت دادگستری و روزنامه نویسی، صاحب فنش را بهمه جا میتواند برساند، و رتبه این حرفه‌ها بهیچوجه محدود بحدودی نیست؛ در بین وکلا از قبیل فلان آخوند بیسواد هست تا پوانکاره و زیافری، و در بین ملاها هم از ملا نجف قلی و رامینی هست تا حاجی میرزا حسن‌شیرازی و آقا شیخ عبدالکریم ...

نتیجه این استدلال صحیح این شد که پس از چندی آقا سید حسن قمشه‌ای، طلبه مسجد، جده کوچه اصفهان، رفت به عتبات و جزو مصلین درس حاجی شیرازی شد، و در مدت کمی از غالب‌مدرسی‌های خود منطق و فقه و اصول و پاکدامنی و قوه قضاوت را بهتر آموخت.

یکروز اهالی اصفهان خبر شدند که یک مجتهد تازه‌ای بر مجتهدینشان افزوده شده، و هنوز کمی نگذشتند بود که روح جسور و قدرت دوست او با متنفذین محلی از قبیل بختیاریها و غیره سر شاخ شد، و بهمه اصفهانی ها بر جستگی و تهور فکری خود را شناسانید. این بود که او را جزو بیست نفر مجتهد طراز اول، برای جلوس در مجلس شورای ملی، انتخاب کردند، و وقتیکه آن بیست نفر را دوباره غربال کرده و پنج نفر را برای آن ماموریت مهم برگزیدند باز مدرس یکی از آن پنج نفر شد.

با وجود یک چنین شغل و سنوان باین مهمی، باز مدرس ابداً "طمطراق

وجلالی برای خود قائل نشد ، و چنانکه دیدید با یک دوچرخه بارکشی از اصفهان بتهران آمد و در یک اطاق سه تومانی منزل گزید و مستعد نظارت و دخالت در تمام قوانین مملکت گردید . . .

در مجلس دوم بزودی همه او را شناختند ، و عده زیادی از اوحساب برداشت . زیرا در مباحثه واستدلال کسی حرفی او نمیشد و در شان و شخصیت هم پشتاش از یکطرف با جتهای خود واز طرف دیگر به حمایت علماء مخصوصا " امام جمعه خوئی بود .

خلاصه در آنمدت کم مدرس تمام عوامل قدرت سازی و قدرت یابی را بددست آورده چون در رژیم مشروطه آندوره قدرت معنوی فقط در دست سه طبقد بود ، اول روحانیون و دوم نمایندگان مجلس و سوم لیدرهای حزب و مدرس هم در مرکز اولی بود و هم در قلب دومی و هم در راس سومی . . . چندی بدینمنوال نگذشته بودکه یکمرتبه کاسه و کوزهای مملکت بهم خورد و بعلت ورود روسها در جنگ جهانی اول ، بساط مهاجرت پیش آمد . مدرس شجاع حادثه جو هم البته جایش جزو سر دستهای مهاجرین بود و با تفاق آنها از تهران خارج گردید ، وقتی در کرمانشاه مهاجرین پیش خودشان نظام السلطنه رانخست وزیر کابینه مهاجرین ساختند ، هدرس هم در آن کابینه متحرک موقتی ، بوزارت عدلیه منصوب شد .

شنیدم که در همان ایام موقعی رسید که عدهای از سرکردگان بختیاری برای گرفتن تفنگ به لیدرهای مهاجرین رجوع کردند . و خواستار این شدند که دا و طلبانه بجنگ روسها بروند . البتہ بشرط اینکه اسلحه لازم را مهاجرین تامین کنند . مدرس که در گوش اطاق نماز میخواند و صحبت آنها را می شنید در وسط دو نماز با کمال صراحت به لهجه غلیظ اصفهانی به بختیاریها گفت " مابی شوما تفنگ نی میدهیم ، برای اینکه شوما دروغ میگوئید و همتوں دزدید ! " گویا آنها هم غیرتشان بجوش آمدند و وزیر عدلیه سیار را کتک مفصلی زدند معذلک پس از آنهمه کتک خوردن باز مدرس از جا برخاست و گفت " با همه اینها چون شما دزدید بهتون توفنگ نی میدهیم . . . "

پس از شکست آلمانها و خاتمه جنگ، مهاجرین وطن پرست و بی‌سیاست ما هم که تا اسلامبول رفته بودند دست از پا درازتر برگشتند. ولی چون نیتشان خیر بود و این عمل لغو و بیهوده را از روی صداقت و وطن پرستی انجام داده بودند، بنابر این کسی به آنها ایرادی نگرفت و هر یک به کاری مشغول شدند. مدرس هم بیکار نماند و با مهارت قابل تمجیدی مقام روحانیت و رتبه سیاسی خود را دوباره بدست آورد، و ایندفعه رسماً "از طرف اهالی تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. اگر انتخاب طبقاتی ملغی شد و نمایندگی پنج نفر طراز اول موقوف گردید، برای مجتهد سیاست مداری مثل مدرس هیچ اهمیت نداشت، زیرا او با تیرهای دیگری که در ترکش داشت باز خود را به مرکز ثقل سیاست کشور یعنی مجلس انداخت. منتها ایندفعه نمایندگیش از طرف عده محدودی از علماء نبود، بلکه از طرف عده بسیار زیادی از اهالی پایتخت بود.



مدرس و قرارداد

بزرگ بودن باین است که مود مشی و
مذهبی در پیش‌پای دیگران بگذارد
ایستفان تسوایک.

دانشمندان مجرب همیشه گفت‌هایند که قضا و قدر اغلب تصادفات مناسبی برای برجسته ساختن شخصیت‌های مستعد پیش‌پایشان می‌گذارند. منتها دماغ‌های ضعیف و عادی هیچ استفاده‌ای از آن پیش‌آمد‌ها نمی‌کنند. ولی روحیه‌های قوی و ممتاز، مثل شکارچیان ماهری فرصت را تسخیر کرده و ارزش وجودی خود را ظاهر می‌سازند. مدرس هم فطرتا "هر فرصت و پیش-آمدی را غنیمت می‌شمرد تا شهامت فوق العاده و قدرت مبارزه عجیبی که در وجودش خروشان بود بکار اندازد، و بر جستگی خود را آشکار کند. چنانکه ملاحظه فرمودید. همینکه انتخاب ظراز اول پیش‌آمد، میان صدها مجتهد استخوان دار مدرس نورسیده مشخص و علم شد. مسئله مهاجرت بر پا گردید، و باز همان مجتهد سرو زبان‌دار بازیگر داستان شد. انتخابات طبقاتی لغو شد. باز مدرس از پایتخت مملکت بنمایندگی ملت انتخاب گردید. خلاصه اگر مردروان شناسی در همان روزها باحوال مدرس دقت می‌کرد مطمئناً می‌توانست بگوید که دیر یا زود با مبارزه شدیدی در گیر خواهد شد و علمدار جدال سختی خواهد گردید. زیرا پهلوانان عالم معنی هم، عیناً "ورزش-کاران زور خانه، هرگز نمی‌توانند مدتی بدون کشتی گرفتن و گلاؤیز شدن بمانند و طبعشان دائم مبارزه طلب می‌کنند... اتفاقاً" مبارزه‌ای که طبع مدرس در طلبش بود به بهترین شکلی پیش‌آمد، و یکمرتبه حریفی در خور آن

پهلوان در صحنه سیاست ظاهر شد ، باین معنی که روزی از روزهای نحس ذیقعده ۱۳۳۷ قمری (روز سیزدهم) وثوق الدواه "خلفتا" قراردادی را منتشر کرد ، که بقول آزادیخواهان آندوره هر فرد ایرانی را بموجب آن قرارداد بمبلغ مس دینار فروخت . میگفتند که صارم الدوله و نصرالدوله و رئیس الوزرا که خود وثوق الدوله باشد ، روزی در نزدیکی توجال باهم قرار ومداری گذاشتند ، و آن قرار داد ننگ آور را در مقابل گرفتن مبلغی پول با بیگانگان امضا کردند ...

مدرس خوشبین که اینرا شنید یکمرتبه تمام نیروی جدالش مهیا مبارزه شد ، وعینا " مثل سرتیپ های کارزار دیدهای که مدت‌ها از بیکاری صلح خسته شده‌واز خبر جنگ یکمرتبه جوان و چابک میشوند ، او هم یکمرتبه بیدار شد وفهمید که وقت آن رسیده است که قدرت سر کردگی و رهبریش در این مبارزه معلوم شود . و با نهایت شجاعت و بی باکی بمیدان شتافت : بازار را منقلب کرد ، مردم را تحریک نمود ، علماء را سر غیرت آورد ، به آزادیخواهان و میهن پرستان کمک کرد ، مراکز تحصیل را که در خانه علماء مخصوصا " خانه‌مام جمعه خوئی بود تقویت نمود . . . خلاصه آنقدر کوشید و جوشید و خروشید تا بالاخره سرنوشت قرار داد تغییر کرد . در آن اوان روزی مسترهاوارت خواست شخصا " صحت و سقم و عده‌ها و امیدواری‌های نخست وزیر و همدستانش را بررسی کند و ببیند اینکه آنها خطاب به موطناشان میگویند " ای ایرانی تو هر کاری بکنی بالاخره ما سوارت خواهیم شد و رکاب خواهیم کشید " آیا راست است یا نه ؟ و آیا حقیقتا " میشود ایرانرا با پول خرید و فروش کرد یا خیر ؟ باین خیال‌همه کاره سفرت انگلیس دو نفر ایرانی از آشنايان صدیقش را برداشت و یکسر رفت بمنزل حاجی امام جمعه خوئی که یکی از مراکز مهم نحصنه و پاطوق مبارزه مدرس بود . آقا که مرد راست گو و یک دنده‌ایست خودش شرح آن ملاقات را اینطور برایم تعریف کرد :

" یکروز دیدم یک شاپو بسر و دو نفر کلائی وارد شدند ، و بمن گفتند که این آقا شاپوئی مسترهاوارت است . بعد از سلام و تعارف مسترهاوارت

از من پرسید آیا بعقیده شما این قرار داد بالاخره خواهد ماسید یا نه؟ باو گفتم خواهشمندم اول شما جوابی به سوال من بدھید تا تکلیفم باشما روشن شود، و آن اینست که میخواهم بمن بگوئید، آیا شما مثل سابق طبق ادعای خودتان باز به افکار عامه اهمیت میدهید، یا اینکه شما هم مثل بعضی از همسایگان دیگر ما معتقدید که باید حرفتان را با زور و سرنیزه و فشار پیش ببرید؟ مسترها و ارت بلا درنگ گفت ما مملکتمان مشروطه است و سیاستمان احترام بحکومت ملی است و نیتمان همیشه جلب افکار عامه میباشد نه اعمال

زور ...

— پس چرا وثوق الدوله عدهای از آزادیخواهان و مخالفین قرار داد را گرفته و حتی بعضی از محکومین رانیز تبعید به کاشان نموده است؟ وقتی از او میپرسم چرا اینکار را میکنی میگوید با مر انگلیس هاست ...

— آقای حجت الاسلام شما مسلم بدانید که ما هرگز چنین توصیهای به وثوق الدوله نکره ایم ...

— در هر حال او مردم ایران را سخت از شما رنجانیده و این سخت، گیریها را با اسم شما میکند ...

— خوب حالا که بنده جواب سوال شما را دادم، آقا هم بفرمائید که نظرتان راجع باین قرار داد چیست؟

— ما و چند نفر از علماء نظرمان را در جواب استفتاحیهای صریحاً نوشتمایم، و از روی آن عکس برداشته و بولایات هم فرستاده ایم، لابد یکی از آنها را که در راه قزوین شنیده ام با مر وثوق الدوله ربوده اند برای سفارت شما فرستاده اند ... در هر حال عقیده ما اینست که این قرار داد برخلاف اسلام و برخلاف مصالح و حیثیت و استقلال ایران است و عقیده ام اینست که شما هم بهتر است فریب اعضا کاین را نخورید و اصرار در آن نکنید ...

فردای آن روز شنیدم که سفارت انگلیس نامه تندي به وثوق الدوله نوشت و از او موافذه کرد که "چرا کارهای خود را به دولت انگلستان نسبت

خلاصه به ترتیبی که همه میدانند آن قرار داد کذاشی بالاخره لغو شد، و میشود گفت که بدون تردید یکی از مهم ترین عوامل بر هم زدن آن شخص مدرس بود، کمهم با رشادت و هم با سیاست و هم با پشتکار خستگی- ناپذیری دربر انداختن آن همت کرد، چنانکه خودش در یکی از خطابهای معروفش در مجلس با آن اشاره کرده و میگوید :

"... اولاً" تشكر میکنم از آقای طباطبائی که در وقت مخالفت با قرار داد اگر چه بعضی کمکهای خودمانی فرموده‌اند و لیکن کمک‌های علني را امروز فرمودند. ۱۳ ذی‌قعده ۱۳۳۷ یک روز نحسی بود از برای ایران. یک قرار داد منحوسی بدون اطلاع احدي منتشر شد، کابینه آقای وثوق الدوله همینطور که آقای طباطبائی فرمودند که جزء اعظمش سه نفر بودند : آقای وثوق الدوله، صارم الدوله، نصرت الدوله مردم کمال غفلت را داشتند که این قرار داد منحوس چیست، الانادری و قلیلی که از جمله (خود حضرات آقایان میدانند) بنده بودم که در همان ساعت که قرار داد منتشر شد با او مخالف شدم ، تا امروز بالآخره خداتوفیقی بملت ایران داد . باستثنای ششصد و هشتاد و چهار نفر که اصولاً " ، فروعاً ، عملاً ، ناصراً ، منصوراً " ، سیاستاً و یا کتبـاً در تمام مملکت ایران موافقت با قرار داد کرددند ، باقی تمام ملت ایران مخالف با قرار داد بودند .

ششصد و هشتاد و چهار نفر بودند در تمام ایران که در کتابچه‌بنده اسامی و عملیانشان ثبت است : که انشاء الله اگر مجلس یک بنیانی پیدا کند و یا یک دولت وطن خواهی پیدا شود و آن موافقین قرار داد را اصولاً " سیاستاً و کتبـاً " بانواع و اقسام آنها رسیدگی کند و تحقیق کند هر کدام مقصوند هجازات کند و خیلی متأسفم که آنروز هر چه داد زدم کسی بداد من نرسید موافقت نکرد لکن الحمد لله امروز همان اشخاص موافقت میکنند باز هم خوب است . هر چه عرض کردم آشکارا " در مقابل پول ، پول میخواهند آقای طباطبائی چیزی نفرمودند نزاکت فرمودند . چه تهدیدهایی در این

کار شد ، چه مردنها تد ، چون امیدوارم آنچه عقیده دارم ذرمای مخفی ندارم ، عرض میکنم کمهدجه نفر از موافقین قرار داد در این مجلسند ، امروز اگر در ایران محکمه عالی باشد اینجاست ، ایران اگر مردمان صحیحی دارد اینجاست نباید اغماض کرد ، البته مجلس شورای ملی نوعاً "مشتمل بر همه قسم اشخاص بوده و هست . قرار داد منحوسی یک سیاست مضر بدیانت اسلام ، مضر بسیاست بیطرفی ما بود . ما بیطرفیم نباید تمایلی نسبت به سیاست ما بشود . الان هم همین قسم است که عرض میکنم ، ما بیطرفیم نباید تمایلی نسبت به سیاست ما بشود .

ما بیطرفیم از موقع جلوس اعلیحضرت همایونی (احمد شاه) و جنگ عمومی که اعلیحضرت نطق فرمودند و بی طرفیها اظهار فرمودند ، مجلس شورای ملی تصدیق کرد ، کابینه و ثوق الدوله خواست ایران را رنگ بدهد اظهار تمایل بدولت انگلیس کرد ، بر ضد او ملت ایران قیام نمود ، حال هم هر کس تمایلی بسیاستی نماید ما یعنی ملت ایران با او موافقت نخواهیم نمود ، چه رنگ شمال ، چه رنگ جنوب و رنگ آخر دنیا . ما یکملتی هستیم فقیر ، ضعیف و باید بیطرف باشیم و هیچ رنگی نداشته باشیم ، صریحاً "عرض میکنم بنده بر ضد او هستم در این عرض نه اختصاصی به آقايان وکلاً دارد ، بلکه غرض بنده متوجه شرق و غرب و شمال و جنوب است . . . "

کسانیکه فقط شهرت نطق های مدرس را شنیده و خود او را در موقع صحبت ندیده اند ، قطعاً "از خواندن نطق های او بور میشوند . زیرا عبارات رانامرتب ، کلمات را کم وزیاد ، جمله بندیها را سرهمندی و بی بند و بار می بینند .

لابد پیش خود میگویند ، این که تحسین و تمجیدی ندارد . . . ولی همین بی دقیقی و بی بند و بار بودن جمله ها وقتی با زشت های ساده و طبیعی مدرس توأم میشد ، زیر و بم آهنگ در آن ها دخالت میکرد سکوت های بجا و تعجب ها واستفهام های بمورد آنها را با هم مرتبط مینمود ، بکلی چیز دیگر میشد ، و حتی خود نامرتب بودن جمله ها یک نوع شیرینی و سادگی

وبی‌آلایشی به مطلب میداد که صمیمیت گوینده را بیشتر در شنونده تلقین مینمود.

مثلاً "جمله‌های زیر را که روزی در مقدمه مخالفت با دیکتاتوری پهلوی، در مجلس بیان کرد، ملاحظه کنید که چگونه حد اعلای بی‌بالاتی و بی‌سر-و‌تهی عبارات در آن دیده می‌شود، ولی اگر توجه دقیقی با آن بنمایید می‌بینید استعاره‌ها و اضدادیکه در آن بکار رفته مقصود و معنای گوینده را برجسته تر کرده و در ذهن شنونده (نه خواننده) بطوری میخوب می‌کند که حداکثر تلقین را ایجاد مینماید.

"... مزاج خیلی کاهیده شده است مجبورم آنچه در قلبم است عرض کنم که اگر عمرم وفا نکرد با شماها هم عقیده باشم و یک‌تذکری باشد برای شما که یک‌روز رفیق ما در مجلس این‌طور گفت من خیال می‌کنم آن نظرها ئیکه در تغییر وضع که قهراً" ضعف آور است از ما داشتند به آن امیدها موفق نشدند آمدند مثلاً "قرار داد درست کردند" دستی از غیب برون آمد و بر سینه‌نا محروم زد" اولتیماتوم کردند مشروطه نرسیده، وکلای نرسیده، و دولتها رسیده. اولتیماتوم رسیده بکنند و این نارسیده‌ها مقاومت کنند البته در آتیه اگر چه حالا نه وکیل قدر وکیل رامیداند و نه ملت قدر توکل را می‌شناسند لیکن در آتیه یک زمانه‌ای که بخواهند بفهمند ملت‌فت می‌شوند که آنها یا عقیده سیاست‌شان یا عقیده وطن خواهی‌شان یا عقیده دینی‌شان یا همه‌عقایدشان خیلی محکم بوده که در مقابل آن فشارها استقامت کردند. چیزیکه ما را باین روزگار امروزه انداخته است آن‌کارها واستقامت‌های آن‌روزی است. بندۀ خیال می‌کنم هر کسی متن قرار داد رامطالعه کرده باشد چون من اهل سیاست نبودم مروء نمی‌کردم اگر چه یکی از مخالفین بودم لکن هر چه می‌گفتند که این قرار داد کجاش بد است من سر در نمی‌آوردم من سیاسی نیستم آخوندم فقط چیزیکه می‌فهمم بد است آن ماده اولش است که می‌گوید "استقلال ایران رامی‌شناسم" (خنده نمایندگان) این مثل اینست که یکی به من بگوید من سیاست تو را می‌شناسم ...

"اگر کسی خوب غور رسی میکرد و روح آن قرار داد را می فهمید و چیز استنباط میکرد واواینست که ایران تماس مال ایرانیست فقط این قرار داد در دو چیز دیگریرا شرکت میداد یکی پوش یکی قوه اش . این روح قرار داد بود اختصاص بما هم ندارد متحد المآل است در تمام دنیا . اهل ایران با وجود یکه خارج از سیاست هستند الحق بالطبيعه مخالف بودند . . .

"همانطوریکه عرض کردم آن قرار داد که روحش این دو مسئله بود در حقیقت یک " قسمتی " بود و برای اینکه آزرده نشوید نظری آن قسمت گریبه براق و استر چموش بود قرار داد هم یک همچو قسمی بود که استر چموش مال دیگری و گریه براق مال خوده ' . و حقیقت نفس الامر ملت ایران نخواستند بدهنند . . .

من خیال میکنم باین چیزها و باین حوادث منو رالفکرهای ما چندان خیری از مشروطه ندیدند بعضی افسرده شدند بعضی ملول شدند و آن علاقه و عشق روز بروز از بین رفت . . . "

در سر تا پای این نطق پنج جمله مرتب و حسابی و ادبی پیدانمیکنید ، ولی معذلك مدرس مقصود و منظور عالی و مهمی که داشت چنان در لباس بیقواره همین کلمات جا میداد که بگوش و چشم حاضرین فوق العاده زیبا و موثر جلوه میکرد . اگر کسی سرا این موفقیت کلام را ازا او می پرسید شاید او هم مثل بربیان * جواب میداد " من هرگز خطابهای خود را قبلما " نمی نویسم و عباراتی حاضر نمیکنم ، فقط کاری که میکنم اینست که در موقع نطق چشم بصورت شنوندگان است و از قیافه یکی از آنها تاثیرات کلام را می سنجم ، اگر کسلش ببینم فوری تغییر موضوع میدهم ، اگر حواسش را پرت مشاهده کنم ، فوری با مثل خوشنمراهی توجهش را جلب میکنم ، در واقع جریان

* مرد سیاسی و نطاق معروف فرانسه که مکرر وزیر خارجه و نخست وزیر شدو خطابه های او در مجمع اتفاق ملل معروف است .

صحبت من پیر و چگوئی احساسات شنوندگان است نه مطیع عبارات خشک و ثابتی که قبلاً "باید مثل دیگران بنویسیم . . ." اتفاقاً "بریان هم مثل مدرس غلط‌ها و اشتباهات گرامری زیاد در- بیاناتش دیده میشد که دشمناش، در اوایل، مستمسک حمله و استهzaء او قرار میدادند . . .



مدرس و رضاخان

سر مار بدست دشمن بکوب ، اگر این غالب
آید مار کشتی و گر آن غالب از دشمن برستی

سعده

پس از اینکه رضا خان اولین حریف خود ، یعنی سید ضیاء ، را از میدان بدرکرد و برای تسبیح و جلب قلوب تمام سر جنگیان محبوس کابینه سیاه را آزاد نمود ، و به آنها فهمانید که زنده ماندن شان مرهون فرماندهی کل قواست ، وبعد از آنکه در چندین مورد مشت سطبر و بازوan قوی و شلاق خود را بچشم ملت ایران کشید و برجستگی و شخصیت خود را آشکار کرد ، مدرس مبارزه طلب ، چشم انداخت و در همان نظر اول حریف زور آزمائی خود را شناخت . ولی دید این حریف نظیر سایر حریفان نیست ، و فهمید که در این مجادله و "دوئل" سیاسی ، حربه طرفین بکلی با هم فرق دارد ، و بخلاف معمول تمام دوئل‌ها ، اسلحه هر دو جانب از یکنوع نیست . حربه مدرسه‌نطق بود و منطق و استدلال و پشتیبانی مردم و بستن بازار و تکفیر علماء ولی حربه سردار سپه شمشیر بود توپ و تنفس و شلاق و ارتعاب ، بنابر این علیرغم تمام رجز خوانیهای همدستان سردار سپه ، و شناگوئیهای متملقین نسبت به منجی ایران ، مدرس صلاح خود را در این دید که هر طوری هست شر این شاخ قدرت طلب و میهن پرست را از سر ایرانیان بکند .
ولی دیگر کار از نطق در مجلس و برانگیختن مومنین و غیره گذشته

بود، زیرا سردار سپه به دستور "سیمرغ" چنان مردم متحیر ایران را در بن بست انداخته بود که دیگر با این وسائل معمولی نمیشد راه مفری پیدا کرد. مدرس پیش خود گفت در این قبیل موضع، اگر بشود، جائز است دفع فاسد را به افسد کرد. چه ضرری دارد که ما مرد جاه طلب از خود راضی دیگری را سر کار بیاوریم، و بجان سردار سپه بیندازیم. و ضمناً "در محافل مجلس و مجامع علماء نیز تقویت شنیدند" ، تا از پس این غول بیسواند برآید، و شر او را دفع کند؟ . وقتی از آن "زولهورت" خلاص شدیم رفع خودش مشکل نخواهد بود، زیرا برای هر رئیس وزراء دیگری، بجز این رضا خان زورمند وزیر که حربه‌های ماموثر است، و با یک قیام و قعود میتوانیم هر وقت بخواهیم ترتیب شد.

برای اجرای یک چنین نقش‌های هیچکس بنظرش بهتر از قوام السلطنه نبود، زیرا هم خیلی جاه طلب بود هم خود پسند، هم تکروآخوند بازی را خوب میدانست و هم مثل برادرش از گرفتن و بستن باک نداشت. مدرس تصور کرد که مأموریت برانداختن سردار سپه قبائی است که درست بقامت قوام السلطنه دوخته شده است.

محارم رفقاء مجلس مدرس با این نظریه موافقت کردند، و دیگران هم در تحت تاثیر بیان او قرار گرفتند، و پس از چند هفته مجلس شورای ملی تمايل خود را نسبت به نخست وزیری احمد قوام به احمد شاه که در فرنگ بود تلگراف کرد، واهم تلگرافی به خود قوام فرستاد و مأموریت تشکیل کابینه را بعهده‌اش محول ساخت.

بمحض اینکه این تلگراف به قوام رسید بخدمت مدرس شتافت و قرار شد مجلسی در منزل سالار لشکر تشکیل دهنده واعضاً کابینه را تعیین کند. در روز موعود مدرس و قوام و تیمور تاشو نصرت الدله و نصیر السلطنه و آشتیانی درخانه سالار لشکر جمع شدند که پست‌های کابینه را تقسیم کنند. پست وزارت جنگ که معلوم بود، و خواهی نخواهی بنام سردار سپه نامزد شد، سایر پست‌ها را هم مدرس دیکته کرد و قوام هم البته اطاعت نمود،

فقط راجع به پست وزارت عدليه مختصری مقاومت کرد زیرا آنرا به نصرالملک وعده کرده بود ، و مخصوصا " بمحض دریافت تلگراف شاه شیخ الاسلام ملایری و یمین السلطنه را بمنزلش فرستاده بود که وزارت عدليه را از جانب نخست وزیر بطور مسلم به او محول کنند .

در منزل سالار لشکر مدرس پرسید .

— آقا رئیس وزراء ، برای چه راجع بوزارت عدليه نصرالملک پا —

فشاری میکنید ؟

— برای اینکه به شیخ الاسلام ملایری و نصرالملک قول داده ام و مخصوصا " چون اولی وکیل و مجتهد است اگر نرنجد بهتر است . . .

— جلب تنها یکنفر وکیل به این نمیارزد که یکنفر وزیر معین کند . . .

البته قوام السلطنه اطاعت کرد ، و برای تبرئه خود عین صحبت مدرس را به ملایری و نصرالملک رسانید و عذر خود را موجه قلمداد نمود . . .

وقتی صحت این موضوع را از شیخ الاسلام ملایری پرسیدم تمام آنرا تصدیق نمود ، و ضمنا " اضافه کرد که نزدیکی مدرس هم با من بر سر همین قضیه شده زیرا بعداز چندی که خودم در انداختن قوام السلطنه اقدام جدی کردم ، و بالاخره کابینه او افتاد ، همان روز در مجلس یادداشتی بمدرسنوشتم و پرسیدم " آیا حالا ارزشی برای یک وکیل مثل من قائل هستید و اعتقاد دارید که وجودش ممکن است به یک وزیر بیارزد یا نه ؟ " مدرس جواب داد " از امروز ما مخلص شوما هستیم . . . " و حقیقتا " هم از همان روز بطوری با او صمیمی شدم که بالاخره آخرین کسی که با او ماند و حتی وصی او شد من بودم . . . "

خلاصه ، حساب مدرس راجع به مخصوصیات اخلاق قوام السلطنه و اینکه او بهترین کسی است که در آنوقت میتوانست شر سردار سپه را رفع کند ظاهرا " صحیح بود ، فقط در یک نکته کوچک اشتباه میکرد و این اشتباه بالاخره خود اورا از بین برد .

آن اشتباه این بود که به علاقه مفرط خالقین سردار سپه پی نبرده بود ،

و نمیخواست معتقد شود باینکه آن سیاست "سردار سپه بازی" اهمیت حیاتی برای آنهادارد، والبته از آن دست برخواهند داشت، مگر اینکه رویهدیگری نظیر همان بدست دیگری ایجاد شود. در تایید این نکته شنیدم روزی یکی از همان "سردار سپه سازان" با مدرس مذاکره طولانی کرده و در آخر گفته بود "خوب اگر ما دست از سردار سپه برداریم شما هم دست از مخالفت با سیاستی که ایجاد شده است خواهید برداشت یانه؟" مدرس با کمال غرور و یکدندگی جواب داده بود "اونروزی که شوما دست از رضا خان بردارید، تازه همونروز من هیچسبمش . . ."

لابد نتیجه این جواب را خودتان حدس میزنید . . .

از این گذشته اشتباه دیگری هم که راجع بشخص قوام کرده بود این بود که نمیدانست کوچکترین اشاره‌ای از طرف ملائک کروبین ممکن است بکلی قوام السلطنه را از همکاری با مدرس منحرف سازد و از سیاست او دور نماید . . . عیب بزرگ قدرت و شهرت و موققیت اینستکه انسان را چنان از خود مغورو میکند که چشمش بحقایق مسلم بسته میشود، و تاثیر شخصیت و نفوذ خود را مافوق لغزش‌ها و ضعف‌های همکاران می‌پنداشد و از همانجا کتک میخورد . . .



مدرس و قوام السلطنه

حافظا می خورو رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
حافظ

قام السلطنه روی کار آمد و تمام طبقات مختلف سیاست باز ایران را متوجه خود کرد، زیرا اوضاع و احوال سیاست داخلی برجستگی خاصی به شخصیت قوام السلطنه داده بود. همه پیش خود میگفتند جائیکه مردی بقوت فکر و محبوبیت مشیر الدوله نتواند بار کابینه را بدوش بگیرد لابد جانشین او باید دل شیر و سیاست ماکیاول داشته باشد تا از مسئولیت و وحامت موقع نترسد و رئیس دولت شود، رئیس دولتی شود که قلتمنی مثل سردار— سپه خواهی نخواهی وزیر جنگ و فرمانده کل قوا پیش میباشد.

مگر نه تقریباً "تمام دستجات داخل و خارج مجلس متفقاً" به زمامداری مشیرالدوله رای داده بودند؟ پس چه شد که کابینه او هنوز تشکیل نشده ساقط گردید؟ همه میدانند که متعذر به کسالت شدن مشیر الدوله فقط برای شانه خالی کردن نبوده است، و اگر یک مرد وطن خواه محبوبی مثل پیر— نیایا وجود آنهمه اصرار تمام طبقات، بازنا چار میشود خود را بموسمردگی بزند، لابد سر عجیبی در اینکار وجود دارد، لابد تحمیلات سنگینی میخواسته اند باوبکنند، و شاید خطرات خیثیتی و وجودانی غیر قابل احترازی در کار است... در هر حال معلوم میشود کسیکه جرئت قبول کابینه را در این موقع بنماید باید خیلی دلیر و مدبر باشد تا بتواند از عهده بر آید...

این قبیل افکار که در محافل سیاست بافان و مردم در جریان بود، شخصیت قوام السلطنه را مورد توجه و کنگکاوی خاصی قرار میداد، و همه از هم میپرسیدند که بین قوام السلطنه و سردار سپه چه حوالاتی رخ خواهد داد. کابینه‌ای که معنا "دو نخست وزیر قدرت طلب داشته باشد عاقبت‌ش‌چه خواهد شد . . . ؟

چیزیکه بیشتر آزادی‌خواهان ترقی دوست را مشوش و نگران میکرد این بود که میدیدند اگر سردار سپه فایق شود؛ عفریت دیکتاتوری با تمام رشتی‌ها و تلخیه‌ایش در ایران برقرار خواهد گردید. واگر قوام السلطنه پیش ببرد، آخوند بازی و رجاله پسندی و سیر بقهقرا حتمی است. جائیکه مدرس در کابینه شخص منور الفکری مثل مشیر الدوله موفق شود، در چند هفته پیش بیانیه‌ای با مضای ۲۵ نفر از علمای تهران صادر کند، و بموجب آن تحصیل و تدریس حقوق را منع نماید و ناظر شرعیات برای وزارت معارف تعیین کند، و قانون جزای عرفی را جزو کتب ضلال معرفی نماید، البته در کابینه شخصی مثل قوام السلطنه، که ساخته خودش است، هزار بار بیشتر از این خواهد کرد . . .

بیانیه‌نامبرده بقدرتی قابل توجه است که ما برای مجسم کردن روحیه آن دوره در نظر خوانندگان عین آنرا نقل میکنیم :

بسم الله الرحمن الرحيم

"مقام منیع مجلس محترم شورای ملی شید الله اکانه و نصر جلسات" علاقمندی تمام و کاملی که داعیان بمحافظه و انتظامات مملکت اسلامی و تهیه وسائل آسایش‌هایی داریم باللاحظه مدخلیت عمدہ که مجلس شورای ملی در حفظ نظام و رعایت مصالح مملکت و منافع اقتضا مینماید همیشه عظمت و قدرت مجلس را قادر بوده و تهیه وسائل و موجبات توجه قلبی و سعی باطنی عامه ملت ایران را بدان مقام محترم واجد همت خود قرار داده

و بقدر مقدور در تحصیل اسباب ابهت و مقبولیت مجلس شورا در انتظار و قلوب عامه اهالی بذل جد وسعی کاملی نمائیم نظر باین منظور مقدس در مقام مزاحمت حضرات آقایان نمایندگان برآمده عرض میشود با ادنی توجه و التفات خود آن ذوات محترمه شاید تصدیق فرمائید که عمدہ علت و منشاء آنکه اکثربت اهالی مملکت بطوریکه شاید و باید باین اساس مقدس اظهار علاقه مندی ندارند با این که منافع وجود و مضار عدمش در انتظار اغلب محسوس و معین است فقط و فقط این نکته مهمه بوده و هست که وكلای محترم در ادوار ثلاشه عالیه مجلس در موقع وضع قوانین در مقام محافظت و مدافعت قوانین و قواعد مقدسه دینیه و نوامیس الهیه بدرجه و حدی که اکثربت اهالی مملکت انتظار و ترقب داشتند اهتمام نفرموده و نظر خودشان را بتمایلات عده قلیلی که بر حسب ظاهر اظهار میل به مجلس مینمودند و از مصالح عمدہ غفلت داشتند مقصور فرمودند و بروجه یقین عرض میشود اگر از وكلای محترم بیش از اینکه ظاهر میشدو بروز اظهار علاقمندی بحفظ و رعایت قوانین و قوانین دینی الهی جلت عظمت میشد علاقمندی اهالی ایران در موقع انتخاب و انتقاد مجلس شورا وجود آن خیلی خیلی پیش از آنچه امروز دیده و مشهود میشود بود این است بحکم ضرورت در مقام خیر خواهی مملکت و حفظ ارکان مشروطیت و ابهت و عظمت مجلس شورا لازم است آقایان نمایندگان محترم موارد و مواد ذیل را سریعاً "عطفتوجه فرموده اصلاح فرمایند .

ماده اول - مدرسه حقوق که در آن فقه ملل مسیحی و مسائل قضائی و ارشی و سایر مسائل آنها در آنجا تحصیل میشود مخالف دیانت اسلام است گذشته از آنکه قاضی هیچ وقت نمیتواند از روی مواد آن محاکمه و حکم نماید تدریس آن که از جمله کتب ضلال محسوب است در شرع اسلام حرام وغیر جائز است باید بکلی متوقف آید و در امتحاناتی که عدلیه میخواهد از اجزاء خود نماید تبعیض و تفرقه بین آنها ظیکه در مدرسه حقوق تحصیل کرد ها ند وغیر آنها نگذارند .

ماده دوم — در اکثر دوائر دولتی اشخاص متهم بفساد عقیده دیانتی استفاده می‌شود و از وجود آنها جز ضرر و مشاغل دولت اسلامی را وسیله ترویج عقاید فاسدۀ قرار دادن ثمری واشری حاصل نیست باید مجلس شورای ملی در ضمن قانون استخدام متهم بفساد عقیده نبودن را از شرائط استخدام قرار دهند .

ماده سوم — پارهای از جراید و روزنامه جات حقانعی از حد کرده توهین بنوامیس شرعیه نموده و مردم را با انقلاب و ارتکاب خلاف دیانت سوق و بروجه تملق پارهای از منکرات شرعیه را بعنوان اعلان و غیره اشاعه داده و در اشاعه فحشاء و منکر جهد دارند باید مجلس شورا قانون وضع کرده جلوگیری فرمایند .

ماده چهارم — اوراقیکه بعنوان مجازات عرفی نوشته و طبع شده و فعلاً " در محاکم عدلیه تداول دارد داخل کتب ضلال بوده و باید ترک و محظوظ شود .

ماده پنجم — چون اداره معارف، اداره اسلامی است و وظیفه این اداره ترویج دین اسلام و تربیت اطفال مسلمین بعقاید و اخلاق دیانت اسلام باید بوده باشد لازم است که چند نفر از بزرگان روحانیون یا بتصویب ایشان در آن اداره نظارت داشته که کلیه مدارس در تحت نظر آنها اداره شود. ایام توفیق مستدام باد .

(۱۶ حوت ۱۳۵۰) بامضای ۲۵ نفر از علمای اعلام تهران)
 خلاصه کا بینه قوا م با نیت بر انداختن ریشه سردار سپه بوسیله تقویت ارجاع و کهنه پرستی بدست مدرس سرکار آمد ، و وزرائیرا که خود مدرس در منزل سالار لشکر تعیین کرده بود بشرح زیر ب مجلس معرفی نمود .
 قوا م السلطنه نخست وزیر و وزیر خارجه ، سردار سپه وزیر جنگ ، حاج محتشم السلطنه وزیر معارف ، فهیم الملک وزیر مالیه ، مشار السلطنه وزیر عدلیه ، وحید الملک وزیر پست و تلگراف ، عمید السلطنه وزیر فواید عامه ، وزیر داخله را قرار شد بعداً " معین کنند . . .

چنانکه انتظار میرفت سراسر مدت کابینه قوام السلطنه با دسته بندی و هو جنجال و کشمکش‌های سیاسی و اجتماعی توأم شد، تحصن فرخی در سفارت شوروی و ملحق شدن عده‌زیادی باو، توقیف غیر قانونی جرائد، بسته شدن بازار و ریختن بمجلس وغیره غیره ... که تمام از خصوصیات ولوازم دوره‌های زمامداری قوام السلطنه بوده است، در آن دوره هم‌کاملاً "اجرا گردید، ولی بدون نتیجه.

تمام این اقدامات کابینه قوام ذرماًی مدرس را بمقصود نزدیک نکرد، بلکه بعكس نقطه‌های ضعفی در رفقای غیر متوجه و ناصالح مدرس وجود داشت که هر وقت علني میگشت مستمسک قوى ب تست کار کنان سردار سپه میداد، واو را تقویت مینمود، و محبت ایران پرستان را از رفقای مدرس منحرف میکرد و بطرف دیکتاتور حق بجانب معطوف مینمود.

مثلاً "وقتی نصرت‌الدوله (رفیق محروم مدرس) در جلسه چهارشنبه دهم اسد ۱۳۰۱ از وثوق الدوله دفاع میکند و او را بیگناه قلمداد مینماید، البته قلب تمام میهن دوستان جریحه دار میشود. و حتی پا بر جا ترین مخالفین سردار سپه رانیز (علی رغم عاقدين قرار داد منحوس) بطرف او متعایل میکند. در ایران بجز خود امضا کنندگان قرار داد ۱۹۱۹ یک نفر نبود که آن پیمان را وطن فروشی و امضاء کنندگان آنرا وطن فروشو خائناند. در یک چنین فضای مخالفی یکمرتبه نصرت الدوله دنبال نقشه ماکیاولی خود را گرفته و علناً "در مجلس شورای ملی از وثوق الدوله حمایت میکند. نصرت الدوله کیست؟ حمایت شده و مشاور مدرس. یعنی همان کسی است که در سال گذشته خود مدرس در مجلس هشتم اسد از او حمایت کرد، و در طی نطق معروفش او را با نهایت تردستی و مهارت تبرئه نمود، اعتبار نامه آنکسی را که مردم "خائن ترین ایرانیان" می‌دانستند از مجلس گذراند...". البته مردم باین سیاست بدین میشوند و گناه آنرا بگردان مدرس میگذارند و حتی علناً "میگویند و در جرائد میتویسند که . "اگر در روز ۴ شنبه ۸ برج اسد سال ۱۳۰۰ مدرس بحمایت نصرت الدوله قیام نمیکرد چهارشنبه

گذشته (۱۳۱۰ اسد) نصرت الدوله در مجلس شورا در صدد تبرئه وثوق الدوله بر نمیآمد.

"اگر با جمله " توبه کرده است " در آنروز نصرت الدوله حمایت نمیشد و ضعف نفس وکلایا غرض رانی دسته دیگر اجازه نمیداد عاقد قرار داد یکی از صندلیهای بهارستان را اشغال نماید ، دهان کف آلود نصرت الدوله قادر نداشت آن نعره‌های بلند را در حمایت وثوق الدوله از پشت تربیون در فضای بهارستان منعکس نماید . "

و ثوق الدوله یعنی عاقد قرار داد یعنی برقرار کننده اصول مفتخری یعنی باز کننده درهای محبس بروی آزادیخواهان یعنی فروشنده وطن یعنی موسس پلیس جنوب ، یعنی گوینده جمله آذربایجان عضو شقاقلوس ایران است وبالاخره پایمال کننده قانون اساسی در مجلس شورا همان مجلس که اعضای آن برای محافظت قانون اساسی شرافت خود را و کتاب مقدس محمد(ص) ضامن داده‌اند ، حامی پیدامیکند

باید انصاف داد که تظاهر مدرس بدستی و حمایت شخصی مثل نصرت - الدوله و قوام السلطنه یکی از مضر ترین اشتباهات سیاسی آن مرد رشید و پاکدا من محسوب میشود .

قبول داریم که گذرانیدن اعتبار نامه فیروز مهارت عجیب و تاثیر شدید قوه بیان مدرس را نشان میدهد ، ولی تاثیر بدآن در دلهای میماند و در اولین موقع مقتضی ، خاطره تکدر آور آن ، روها را از جانب مدرس بر میگرداند وایمان مردم را نسبت به صمیمیت و خلوص نیت کسیکه از خائن مشهوری حمایت کند سست مینماید

مدرس در آن نطق معروفش میگوید " . . . آقایان ملت فتح استند بعضی انتخابات و اشخاص بد میباشند و لیکن باید حکومت بحق کرد ، نصرت - الدوله پسر فرمانفرما مطرح مذاکره است نه مسئله انتخابات ، والانتخابات پنجساله با سیاستهای مختلف دولتها مختلفه بدل است . من می بینم و حس میکنم که آقای نصرت الدوله را بعضی قابل مجلس شورای ملی نمیدانند

خیلی تقدیس میکنم برای اینکه آقایان بعد از دو سال حالا رفیق بند. شده‌اند چون زحماتی کشیده‌ام تعرض شخصی بخارجی کرد. یک کمک لایحه‌ای با من نکردند و امروز آمد. هماند رفیق من شده‌اند خدا توفیق باشان بدهد و احساسات را در ملت ایران زیاد کند که امثال آقای وثوق الدوله و نصرت الدوله را ملت ایران بد بداندو لیکن یک مسئله میخواهم در این مجلس عرض کنم و بانصف و عدل و دیانت آقایان محول کنم یک اشخاصی رنگ پیدا کردن آمدند و گفتند عقیده ما تمایل بسیاست انگلیس است. شاید یکی پیدا شود و بگوید عقیده سیاسی من روس است ما بر ضد او هستیم. ایران مسلمان باید مسلمان و ایرانی باشد . . .

نصرت الدوله آنروزی قابل مجلس نبود یا نصرت الدوله امروزی که فرضاً "دروغی میگوید من تمایل به انگلیس را رها کردم؟ من عقیده دارم که نصرت الدوله سابق رنگ دار بدار است نه نصرت الدوله امروزی. دیانت مملکت خواهی بمن حکم میکند که ولو این اظهار غیر واقع باشد من او را قبول کنم حالا که این حرفرا میزند بگوئیم ما ترا قبول نمیکنیم ملت ترا قبول نخواهد کرد . . .

موافقین قرار داد که ۱۸ نفر از آنها اعضاء این مجلس هستند این محکمه باید رسیدگی کند، هر کدام تقصیر کرده‌اند باید مجازات کند و اگر پول گرفته‌اند از ایشان استرداد نماید" تا عبرت شود . . .

نصرت الدوله موافق قرار داد را با نصرت الدوله امروزه باید فرق گذاشت این اشخاص که در آن سیاست شرکت داشتند و حالا اعتراف بخطب خود میکنند و میگویند این رنگ سیاست را رها کردیم و تابع سیاست بی طرفی ایران هستیم من که یکنفر هستم صدای خودم را بسرق و غرب و شمال و جنوب ایران و بخارجه های همسایه و غیر همسایه میرسانم و میگویم مدت‌ها نصرت الدوله تمایل اختیار کرده حالیه که بی طرفی اختیار میکند من او را قبول و یقین دارم ملت ایران با من هم عقیده خواهند بود میگویم نصرت الدوله سالها قبل بخودش چسبانید الان میگوید من خطأ کرده‌ام

یا راستمیگوید یا دروغ من میباید بگویم تو راستمیگوئی و توکه الان تمایل کردی و خودت رامیخواهی ایرانی و ایران خواه معرفی کنی ماقبول میکنیم اگر خدای نخواسته باز رنگ پیدا کرد ما همانیم که بودیم مخالفت با کابینه وثوق الدوله کردیم ملت فقیر بیچاره هم با کمال ضعف قوا و بسی چیزی ونقاهت بالاخره او را در بدر کرد . "

خلاصه چنانکه ملاحظه‌میفرمائید مردم حق داشتند نصرت الدوله را رفیق وحمایت شده مدرس بدانند و گفته های او را (که در مورد حمایت از وثوق الدوله عیناً " نظیر گفته خود مدرس است راجع بهنصرت الدوله) نتیجه سیاست مدرس بشناسند ، واز او قدری دلسرب شوند و بیشتر به سردار سپه وطن دوست و حق بجانب بگروند . . .

سردار سپه در آن مدت درست بعکس مدرس تظاهر میکرد و خود را طرفدار پاکدامن و فداکاران معرفی مینمود ، خود را اصلاح طلب و ترقی - دوست و تجدد خواه جلوه میداد ، و چون در امنیت کشور و سرکوبی اشرار هم صمیمانه و مجدانه میکوشید و موفق میشد ، بنابر این دسته مدرس که اعضای برجسته یکی امضا کننده قرار داد یعنی نصرت الدوله و دیگری برادر عاقد آن یعنی قوام السلطنه بود حنایشان نمیتوانست در میان مردم رنگ زیادی داشته باشد .

ظاهر امر اینطور جلوه میکرد که یکطرف مرد صاف و صادق بنسواد وطن پرستی ، از جان خود گذشته و میخواهد بهر قیمتی هست با اراده و فداکاری مملکت را بطرف ترقی بکشاند . و در طرف دیگر دو نفر که ظاهرا " خائن و مفسد مشهور شده‌اند بدامن پاک مدرس چسبیده و کله جاه طلب خود را از پیراهن منحصر حجت الاسلام سیاستمدار و قدرت طلب بیرون آورده ، و در لوای مقدس آقا میخواهند مطامع غیر مشروع خود را سیر نمایند ، و عجیب اینست که آقا هم با تمام قوا از اینها دفاع میکند و حمایتشان مینماید . تمام این قضایا باعث شد که نارضایتی مردم و مجلس از کابینه قوام روز بروز زیادتر شد و البته سردار سپه هم ماهرانه کمک میکرد و دست

نشاندها یش مجلس را بر علیه و بر میانگی ختند، تا اینکه روزی قضیه کنفرانس لوزان راجع به بغازها را مستمسک کردند و تصدیق قوام را بر قیومت انگلیس نسبت به بینالنهرین نیز بر آن افزودند * و ضربت آخری را به کابینه قوام

* در آن تاریخ نمایندگان بینالنهرین در تهران تلگرافها و بخش- نامه هائی به مجلس ها و دربارهای دول اروپا مخابره کرده و از نفوذ انگلیس شکوه نموده بودند - یکی از آنها را برای روشن شدن مطلب بطور نمونه نقل میکنیم . " عموم ملت بینالنهرین از مداخلات استقلال، شکنامه دولت انگلیس در بینالنهرین منتظر وار معاهده دهم تیر ۱۹۲۲ که بهیچوجه سمت رسمیت ندارد ابداً " تمکین نداشته بهر گونه مداخلات غیر مشروعه انگلیس پرتوست مینماید در خاتمه قطعاً " اعلام میدارد که ملت بینالنهرین در حفظ استقلال و رفع تعدیات و ابطال معاهده مشئومه از هر گونه فدایکاری خودداری نخواهد نمود .

(تهران انصاء نمایندگان عالی

بینالنهرین)

مقارن همان روزها در تهران گوش بگوش خبری رسید مبنی بر اینکه قوام السلطنه قیومت انگلیس را بر بینالنهرین شناخته و تصدیق کرده است - چون قرار داد فوق الذکر تقریباً " نظیر قرار داد ۱۹۱۹ خودمان بود باینجهمت احرار ایران هم با هم مذهبان دولت همسایه هم صدا شده و شدیداً " تنفر خود را ابراز داشتند - در یک چنین موقعی اگر نخست وزیر ایران که برادر بودنش را با عاقد قرار داد کسی فراموش نکرده و نبخشیده است، خودش قیومت انگلیس را بر بینالنهرین تصدیق کند، پیداست چه همه بر پا خواهد شد . . .

سردار سپه و ایادیش از تمام این اشتباهات سیاسی استفاده کردند و بمحض اینکه موقع رامقتضی و مناسب دیدند، آتش های تعصب را دامن زده و نقشه اولی مدرس را بكمک اشتباهات رفقای خودشان بر هم زدند.

وارد ساختند. دیگر هرچه قوام‌السلطنه از خود دفاع کرد و گفت در کنفرانس لوزان باینجهت نماینده نفرستادیم که موضوع مذاکره مربوط به بغازها بود و ربطی بمانداشت، و هرچه قسم و آیه یاد کرد که بهیچوجه قیوموت انگلیس را بر مملکت اسلامی و همسایه ما تصدیق نکرده است فایده‌ای نبخشید و سرنگون شد.



مدرس و مستوفی

در دلو ۱۳۰۱ کابینه قوام علی رغم میل مدرس افتاد و مستوفی الممالک
عهده دار تشکیل کابینه گردید .
بانخست وزیری "آقا" یعنی مستوفی ، در آن زمان همه موافقت داشتند ،
حتی سردار سپه فقط کسانیکه شدیداً از این پیش آمد رنجیده خاطر و
شکست خورده بودند ، مدرس بود و دسته کوچک اقلیتش . بهمین جهت هم
آنها تصمیم گرفتند بهر قیمتی هست نگذارند کابینه تشکیل شود ، مگر اینکه
کاندیداهای ایشانهم از آن نمکلاهی داشته باشند .
ملاقاتها و اولتیماتوم ها و پشت هم اندازیها از طرف اقلیت شروع
شد .

کمتر روزی بود که نصرت الدوله چند ساعتی خدمت "آقا" نگذارند ،
و بانواع و اقسام گاهی به تهدید و گاهی به تشویق وغیره نامزدی خودش و
رفقاش را پیشنهاد ننماید . و کمتر روزی بود که قوام السلطنه هم در منزل
حامیان خود راجمع نکند و آنها را به زمینه سازی و ندارد . خود مدرس
هم که علناً "خصوص و مخالفت جدی خود را با کابینه هنوز تشکیل نشده
اعلام کرده بود . . .

مستوفی در یک وضع ناگواری گیر کرد . از یک طرف وطن دوستی و ترغیب
از دیگران او را ودار به قبول زمامداری میکرد ، و از طرف دیگر مخالفت
مرد یکدنه و قرصی مثل مدرس و تهدیدهای صریح او قدرت هر تصمیمی
را از دل نازک و مردد کم کفایت او بر میداشت . او میدانست که پشت هم —
اندازی و شیطانی قوام و نصرت الدوله تا چه اندازه است ، و میدانست که

اگر شخص لجوج و از میدان در نروئی مثل مدرس هم پشت سرشان باشد ، دیگر محال است اقلیت دست از گریبان کابینه بردارد

قریب دو هفته رعب مخالفت مدرس توانائی تصمیم را از دست مستوفی در برده بود و هر روز معرفی کابینه بفردا میافتداد . مردم دادشان درآمد ، روزنامه ها اول گله و بعد کم کم ملامت را شروع کردند ، از یک طرف نخست وزیر را از این تردید و امروز و فردا کردن سرزنش مینمودند ، و از طرف دیگر شدیدا " متذکرش میکردند که میباشد از اولتیماتوم های فراکسیون شش نفری ترسیده و راضی به راه دادن ایادی آنها در کابینه بشود . مثلًا " بطور صریح مینوشتند که " یک زمامداری که به رغم اراده نصرت الدوله و مدرسه ها موفق به زمامداری شده است دیگر غلط است چند روز عمر خود را صرف مطالعه هوا و هوس آنها نماید " یا در سر مقاله متذکر میدادند که " . . . ما معتقد نبودیم که برای تحمیل قوام الدوله یا امثال آن نعره کرتیک در قضای سیاست طبیعت اندازه شود ، ولی ابدا " مستوفی الممالک را با این مسامحه و تردیدی که اینک در طی پانزده روز نشان داده اند عفو نخواهیم کرد " در همان روزها بود که مدرس عبارت معروف مخصوصی بخودش را ، که از هیچ پارلمانتری تاکنون شنیده نشده ، گفت و یکدندگی و عزم راسخ و لجاجت خود را ثابت نمود . . . پس از اینکه از تحمیل کاندیدا های خود در کابینه مایوس شد ، و فهمید که مستوفی با همه تردید و شکی که در ابتکار و اقدام دارد بهمان اندازه هم در حفظ اصول شرافت و پرنسیپ محکم است آنوقت این دستور عجیب را برای افسران دسته خود صادر کرد و این عبارت معروف را گفت که " کابینه مستوفی باید در همان موقع بحث پروگرام ساقط شود "

ولی با همه زبر دستی و قدرت کلامیکه داشت در روز بحث پروگرام خودش ملتافت شد که اینکار میسر نیست ، زیرا برنامه عبارت بود از قرار داد تجاری با روسها و تسريع در امر انتخابات و توجه به عدلیه و اصلاحات سربازگیری و بسط معارف و امثال آن . بدیهی است که انداختن یک کابینه ای

در روز اول تشکیلش آنهم بعنوان مخالفت با چنین پروگرامی امکان پذیر نیست ...

جزو متأکهای خوشمزه‌ای که در همان روز پروگرام از مدرس یادداشت شده یکی همان موضوع " روابط حسن‌با خارجه " است که در پروگرام دولت تصریح شده بود . مدرس پساز بیانات ماهرانه‌ای وقتی به عبارت " روابط حسن‌با " میرسد میگوید : " مانفهمیدیم این روابط حسن‌با مربوط به کدوم حسنیست خودآقا هم حسنیست ، منم حسن ، و ثوق‌الدوله هم حسنیست ، غرضشون کدوم یکی از اینهاست ؟ "

ولی با تمام ریزه کاری‌های استادانه ، مدرس فقط موفق شد مجلس را یکبار دیگر بقدرت بیان خود معتقد کند و حاضرین را بخنداند و غرق تحسین کند ، ولی نتوانست بهیچوجه تغییری در عقاید مردم نسبت " بهآقا " بدهد . کابینه مستوفی بالاخره تشکیل شد ولی ناقص ، و ما با در نظر گرفتن موقع ، این را باید یکی از شاهکارهای مستوفی به شماریم ، زیرا با تکمیل نکردن عدم وزراء را همیדי برای مخالفین و منتظر وزراء‌ها باز گذاشت تا در ابتدا از شدت مخالفت خود بگاهند . برای خود وزارت‌خانه‌های بی‌وزیر هم که هرگز ترس‌ونگرانی نباید داشت ، زیرا تاکنون کمتر وزیری وجودش برای وزارت‌خانه‌اش بی ضرر تمام شده ، و غالباً " نبودنش کم زیان تراز بودنش بوده است .

خلاصه در ۲۵ دلو ۱۳۰۱ کابینه مستوفی فقط با پنج وزیر بشاه معرفی شد ولی با اینحال نصر‌الملک ، کاندیدای شیخ‌الاسلام ، هم جزو آن پنج نفر حضور داشت و در همان اوان که ملایری در یاد داشتش بمدرس ارزش خود را تذکر داد ، بطوريکه در فصل پیش خواندید ، مدرس هم جواب نوشت ، ما از این ساعت " مخلص شوما هستیم " .

وزراء عبارت بودند از سردار سپهوزیر جنگ ، ذکاء‌الملک وزیر خارجه ، ممتاز‌الملک وزیر عدلیه ، نصر‌الملک وزیر مالیه ، محتشم‌السلطنه وزیر معارف و اوقاف .

وزارت‌خانه‌های دیگر در کمال سلامتی بدون وزیر ماندند و بخدمات

منفی خود تا مدتی ادامه دادند . . .

* * *

مدتها بعد یعنی در دوره پنجم ، وقتیکه رفته رفته عفریت فعال ما – یشائی و خود سری سرازگریان سرباز واقعاً " وطن دوستی بیرون آورد ، و چهره قدرت طلب و مهیب خود را متدرجاً " از زیر ماسک نوع پرستی نشان داد ، خیر اندیشان در صدد متعدد ساختن صلح و آزادیخواهان حقیقی برآمدند ، و منجمله خواستند مدرس را که از پاکدامنی گذشته برشادت و ثبات قدم معروف شده بود ، با مستوفی که بشرافت و وطن دوستی متصف بود به پیوندند ، تا بلکه با جمع شدن و موافق ساختن این نیروهای جدا و پراکنده مخالف ، قوتی تشکیل شود و با آن قوت از دیکتاتوری که طليعه‌اش بطور مسلم داشت ظاهر میشد ، جلوگیری بعمل آید . . .

شیخ‌الاسلام ملایری که مرد مدبر و دوستی شناسی است ، برای اینکار مقدم شد و روزی مدرس را با مستوفی در منزلش دعوت کرد . مقارن ظهر دو "آقا" سیکی "آقا" طبقه اشرافیت و دیگری "آقا" طبقه علماء و مجتهدین هردو در سنخ خود برجسته هر دو در مسلک خود شریف و پاکدامن ، در منزل شمس الدوله (خواهر عین الدوله) که شیخ‌الاسلام ملایری اجاره کرده بود ، وارد شدند .

البته گله گزاریها از طرفین شروع شد و ملایری با مثل‌های خوشمزه و بموردهش مراقبت میکرد که مبادا جریان صحبت‌زنندگی پیدا کند و رشته‌پاره شود . تا اینکه بعداز ناهار و صرف قلیان و چای کم کم کدورتهای گذشته رفع شد ، و چون طرفین بدرستکاری و صمیمیت یکدیگر ، با وجود مخالفتهای سابق ، آشنائی و اعتماد داشتند یکدل و یکجهت با هم متفق شده و برای رفع دشمن آزادی و مشروطیت در صدد چاره جوئی برآمدند .

چه بکنیم چه نکنیم ؟

منحصر چاره اینست که شراین غول ببابانی را از سر مشروطه جوان ایران دور کنیم ، و برای اینکار ضعف نفس و رفت نباید داشت ، و تا هم‌جا

باید رفت. اگر یکنفر زور مندی بیچاره ایرا خفه کند، قانون شرع و عرف هر دو قتل او را واجب میشمارند. خوب اگر یک غولی، در لباس وطن خواهی، مشروطهای را که بقیمت خون شهدای بسیار تحصیل شده از بین ببرد، و آزادیخواهان و پاکدامنان حقیقی را فنا نماید، و خلاصه آزادی تمام یککشوری را با خود آنها خفه کند آیا شرعاً "خونش مباح نیست؟

همه متفق شدند بر اینکه از بین بردن کاندیدای دیکتاتوری متراծ با خدمت بجهات ملت ملی و جامعه ایرانی است، و چون دیگران نه علاقهمندیشان به مشروطیت بقدرتی است که نا این اندازه دلسوزی کنند، و نه شهادتشان باشد آنهاست که با این قبیل اقدامات شدید مبادرت نمایند، و چون دیهابا عاقله است، بنابراین مسئولیت و بتکار اینکار باید بعده پیشوايان پاکدامن و بیفرض و صالحی نظیر مدرسو مستوفی محول شود، و خودشان باید نقشه انجام این خدمت را طرح نمایند . . .

طرح نقشه های تهوارانه البته خودش کار مهمی است، ولی بموقع اجرا گذاشتن آن نقشه ها مطلب دیگری است که نوع دیگری تهور لازم دارد و سخن دیگری فعالیت باید بکار رود تا مقصود حاصل گردد نه مدرس، نه مستوفی و نه شیخ الاسلام سلایری هیچکدام استعداد حذف کردن یک انسان زندهای را، ولو هر قدر هم مضر باشد . نداشتند.

راست است که مدرس مکرر به نزدیکانش در ضمن صحبت میگفت که فلان خائن را من حاضرم در صورت اقتضا با دست خود "حد" بزنم، و راست است که مستوفی المالک شکارچی و نشان گر قابلی بود و تیرش کمتر خطایمیرفت، ولی هیچکدام بهیچ مستمسک و عنوانی حاضر به آدمکشی نبودند ولو برای خلاصی جامعه و سلامتی مشروطیت باشد .

پس از شور زیاد صلاح را در این دیدند که کسی را برای اجرای این نقشه مأمور کنند که خودش مستقیماً "از نتیجه آن متنفع شود. و همان ذینفع بودن او تضمین حسن انجام عمل گردد .

کسانیکه مستقیماً "در از بین بردن سردار سپه متفق میشدند یکی شاه

بود و دیگری ولیعهد شاه و چون شاه در فرنگستان بود ، پس فقط ولیعهد میتوانست در اجرای این نقشه کمک کند .

انصافاً " بدفکری نبود ، زیرا کم کم راز دیکتاتوری سردار سپه از پرده بیرون افتاده بود و شاه و ولیعهد معاينه میدیدند که عنقریب این فرمانده کل قوا زیر پایشان را جارو خواهد کرد . پس منحصر شرط ابقاء آنها از بین رفتن سردار سپه شموده میشد .

با پنطريق در آن جلسه خصوصی آشتی کنان بین سه نفر مرد سليم - النفس بی آزار ، از روی کمال وطن پرستی و آزادی خواهی و بی طمعی ، صلاح کشور ایران را در بر انداختن فرمانده کل قوا دانستند ولی گرچه عقلشان حکم فنا او را صادر کرده بود معذلك احساساتشان باز به آدم کشی راضی نمیشد ، زیرا حکم عقل هرگز بتنها ئی نمیتواند بر احساسات غالب شود ، مگر اینکه ، نمیدانم بقول کدام فیلسوف روانشناس از احساسات شدیدتری کمک بگیرد .

مدرس همینکه دید سستی و تردیدی در رفقا دارد پیدا میشود ، و تاخیر در اتخاذ تصمیم قطعی ممکن است بکلی اصل موضوع را از بین ببرد ، با کمال مهارت و موقع شناسی پیشنهاد استخاره ای کرد .

قوی ترین و موثر ترین چیزی که میتوانست تردید و احتیاط همه را در آنمورد بخصوص رفع کند احساسات مذهبی بود ، و مدرس با آن متول شد . با خلوص نیت و ضوگرفت و خود را تطهیر و آماده صحبت با عالم غیبی نمود ، و با قرآن مجید استخاره کرد . . . لابد قلب آندو نفر می طبید ، فکر میکردن که سونوشت ایران و سردار سپه و شاید سرنوشت و جان خودشان منوط به این استخاره است . . .

آیه‌ای که از کلام الله بیرون آمد این بود " انا فتحنا لك فتحا " مبینا " دیگر جای تردیدی باقی نماند . پیام آسمانی هم صلاح اندیشی آن کمیسیون میههن دوست را تصویب کرد ، بنابر این وظیفه ملی و اجتماعی و دینی آن رهبران جامعه‌ای نیست که مثل چوپان صدیقی شرگرگ را از سرگله گوسفندان

بیخبر دور نمایند.

فوری تلفن کردند بمنزل یکی از محارم ولیعهد و هر طوری بود او را در محل دیگری پیدا کردند، و با او آن راز خطرناک و تصمیم متهورانه را در میان گذاشتند، واز او خواستند که بغوریت مطلب را به ولیعهد برساند.

ولیعهد خوشگل وزن دوست ایران، که در عاشق کشی عادت و شجاعت و مهارتی بسزا داشت، و بهمین جهت شاید از تبردهای سیاسی بی تحربه و بیمناک بود، از این خبر سراپای وجودش به لرزه افتاد از یکطرف این تصمیم و توصیه را بسیار عاقلانه و منحصر راه جلوگیری از انفراض سلسله قاجاریه میدید، و از طرف دیگر قیافه مصمم و قلدروضا خان در نظرش مجسم میگردید، و صدای گلوله هائیکه از عقب باید نوکرهایش در موقع شرفا بی باو بزنند در خاطرش می‌شنید. اگر گلوله‌ها اصابت نکند چه میشود؟ اگر این قضیه قبل از انجام فاش شود چه خواهد شد؟ آیا واقعاً "هیچ راه حل دیگری ندارد؟ آیا قانون اساسی که بدست علمای بزرگ نوشته شده و نمایندگان ملت را بقید قسم حافظ تخت و تاج برادر او کرده است، قدرت مقابله با یک سرباز بیسواد را نخواهد داشت . . . ؟ در هر حال قبل از اینکه رد یاقبول خود را ابلاغ کند بهتر است افلا با یکی از این سه نفریکه متفقاً" این تصمیم را گرفتماند شخصاً "مذاکره نماید، یک چنین کار مهمی را که نمیشود فقط با یک پیغام بموقع اجرا گذاشت . . .

شب همانروز ولیعهد شیخ الاسلام ملایری را کما ز آندوتای دیگر صلح— طلب تر و آرام تر میدانست احضار کرد. ملایری شرح قضیه را با دلایل مفصلی که بعد از ناهار از طرف مهمانان اقامه شده بود بعرض والا حضرت رسانید. و مخصوصاً "وقتی تردید او را مشاهده کرد برای روشن شدن ذهنش سعی کرد باو بفهماند که قول و قرارهاییرا که سردار سپهی‌ها باو می‌دهند نباید باورکند. و اینکه میگویند اگر احمد شاه را برداریم ولیعهد را بجایش خواهیم گذاشت فقط خدوعه و نیرنگ است . . .

ولیعهد راضی نشد و حرفی را که احمد شاه در فرنگ زده بود تکرار کرد و گفت اگر ما اینکار را بکنیم ، فوری سردار سپه را شهید راه وطن خواهند ساخت . واین موضوع را پیراهن عثمان کرده و خواهند گفت ما عیاشان نا— لایق خود خواهند گذاشتیم این فوزند رشید لایق ایران اصلاحاتیرا که شروع کرد به پایان برساند . . .

به این طریق بخت سردار سپهیاری کرد و طالع خوبش نگذاشت بضرب گلوله نوکران ولیعهد از پا درآید و سرنوشت عجیب او نیمه کاره بماند .



مدرس و تجدد خواهی

در اینکه خوشبختی مقصد اساسی
زندگی است مردم همه متفقند ، لیکن
در باره وسائل آن تشتت دارند آیا
باید کور کورانه دنبال هوشهای خود
رفت ؟

آنها بیشتر از شادی تولید درد میکنند .
آیا عقل را راهنمای خود باید قرار
داد ؟ بیانات آنهم چندان روشن و
قطعی نیست . آیا اطاعت به اوامر
خدايان باید کرد ؟ آنان هم مدتی
است خاموش شده‌اند .

بی‌زحمت خود را تابع ضروریات محیط
ساختن ، گویا از همه عاقلانه ترباشد .

(گوستاو لولون)

در بین علماء ائمراهکه شخصا" به تجدد خواهی و روشن فکری شان
بی بودم یکی مدرس بود و دیگر شیخ حسین یزدی . با این تفاوت که بیزدی
بهیچوجه میل دخالت در سیاست را نداشت و معتقد بود که روحانیت بکلی
متغیر امور سیاسی است . و بعکس مدرس دلش میخواست با تمام معنی ، مثل
دوره صدر اسلام ، خلافت داشته باشد ، منتها خلافتی که رویهاش بازیم
" حکومت " ملی و دموکراسی جور بباید .

از آنجائیکه، بقول استفان تسوایک ، لغت جوانی مرادف شوق و التهاب است ، منهم که در آنوقت خیلی جوان بودم و کلمات " آزادی " و " مشروطه " و " خون شهدای وطن " چشم و دلم را گرفته بود ، و به نظر بعض بطلوع دیکتاتوری مینگریستم ، روزی بشدت راغب دیدار مدرس به راهنمائی یکی از مانوسان او بخدمتش شتافتمن .

دoust راهنمای من از یک هفته پیش با توصیف زیاد در معرفی من برایم اجازه گرفته بود و قرار شد یک روز صبح بین ساعت سه بظهر و ظهر شرفیاپ شویم .

در روز موعود با کلاه " لبه دار " که در آنوقت بشدت طرف بعض بود و هر هفته " کلاهی " ها را به چندین مرتبه کتک کاری و امیداشت ، بمنزل مدرس رفتیم .

خود " آقا " در حیاط وسیعی پشت به دیوار یک زانو نشسته بود ، و گروه ارباب رجوع یک نیم دایره بزرگی در مقابلش تشکیل داده بودند . و ورود من با کلاه لبه دار ، در آن محیط مقدس ، باعث زمزمه ها و قرقراها و نگاه های خشم آلودی شد ، ومثل این بود که مریدان آقا ورود مرا با آن کلاه اهانتی نسبت بمراد خود می پنداشتند ، و منتظر بودند که این جسارت غیر قابل عفو را خود آقا شدیدا " تنبیه کند .

مدرس نه تنها مرا تنبیه نکرد بلکه عکس ، بخارط صمیمیت و دوستی راهنمای من و توصیه و توصیف های او ، ما را نگذاشت در آن پائین ها به نشینیم و با کمال مهربانی در نزدیکی خودش جا داد . من و رفیقم دو زانو نشستیم و آقا بدون اینکه تواضعی بکند فقط با گفتن " يا الله " و جنبش خیلی خفیفی ما را خوش آمد گفت و فوری دنبال صحبت خود را گرفت .

در بین حضار تقریبا " از همه طبقه وجود داشت ، وزیر ، وکیل ، هوچی ، داوطلب شغل اداری و حکومتی ، سید و آخوند و بقال وغیره ... آن گوشه حیاط هم دو نفر پیره زن چادر نمازی فقیر چندک زده بودند ، که بعدا " فهمیدیم یکیشان از دست دامادش عارض است و دیگریهم عصا کشاوست

چیزیکه خوب بخاطرم مانده اینستکه محضر بدون تشریفات آقا متناوبا " هم دادگاه میشد هم دارالحکومه ، هم شورای سیاسی میشد هم مجمع علمی یا دینی ...

یکی یکی ، اشخاص حاضر نزدیک میشدند و بعضی آهسته و برخی بلند عرض خود را بسمع آقا میرسانیدند ، مدرس حرف عارض را با تکان دادن سر لخت خود تصدیق میکرد دو گاهی هم با پای قرمز و پاک و برهنه خود بازی مینمود و یکمرتبه بصدای خیلی بلند یک وکیلی را که آنطرف نشسته مخاطب قرار میداد و باو میگفت " برو از قول من به آن وزیر پست و تلگراف بگو چرا کار فلان شخص را درست نمیکنی چرا میگذاری اون ارمنی به این بندۀ خدا اجحاف کند . "

یا اینکه اگر تقاضای ارباب رجوح بیجا بود ، بیمقدمه دنبال حرف آهسته او را بصدای بلند برای همه میگفت ، و با چند متلک شیرین و بمورد میفهمانید که درخواستش بیمورد است .

مدرس در این جواب بلند دادن سیاست عاقلانه‌ای داشت ، زیرا هم عارض پر مدعای میکرد و هم عارضین پر مدعای دیگر را که حاضر بودند و می‌شنیدند سر جای خود می‌نشانید . . .

یک چند نفر را که باین طریق راه انداخت ، بقیه را همانطور گذاشت و من و رفیقم را دنبال خود به زیر زمین برد . حق هم همین بود ، زیرا میدانست مطالبی که مورد صحبت ما است بهیچوجه تناسبی با گوش ریاکار یا مریدان متعصب آن محضر ندارد .

در زیر زمین ، سه‌نفری روی یک تخت تابستانی چوبی نشستیم ، و در همان چند جمله اول مدرس بمن حالی کرد که هیچیک از افکار خشک و کوچکی که ریاکان عالم نما بنام مذهب را ذهان جا میدهند در مغز روشن او راه ندارد . مثلا " راجع به حجاب تصادفا " صحبت بمیان آمد . گفت شرعا " هیچ اجباری در پوشانیدن دست و صورت زن نیست و من هم مخالفتی ندارم ، فقط چیزیکه هست میترسم این زنهای ناقلا که هنوز در هیچ مدرسه‌ای وظیفه

اجتماعی وحدود خود را نیامدند ، آزادی را " آزادی مطلق " تصور کنند و ترقی را مراد ف هرزگی و بوالهوسی بپندازند .

پیشنهادیکه من بنا باما موریتم از طرف عده‌ای از جوانان " اصلاح طلب " آنوقت میخواستم عرض " آقا " برسانم با آب وتاب زیاد گفتم واو با کمال خوشروئی غیر عملی بودن آنرا بمن فهمانید و مقاومت کرد باینکه تجهیزات ما برای اصلاحاتیکه آرزو داریم فعلاً " کامل نیست و ما هنوز خیلی خامیم ... رویهم رفته پیشنهاد ما را نپذیرفت ولی معذلک شاه و خرم و راضی از پیش بیرون آمدیم و صمیمانه بقدرت و شخصیت او معتقد گردیدیم .

در آن موقع نام مدرس مثل امروز نبود ، و وجهه شجاعت و نور شهادتی که امروز اطراف نامش را گرفته ، در آن تاریخ وجود نداشت ، ولی معذلک در همان جلسه (که فقط دومین مرتبهای بود که با او صحبت میکرد) خود را ، با وجود کلاه لبه دار و فکل و کراواتم ، مجدوب عمامه شل و ول و یقه چرکین پیراهن بازش دیدم ، و حتی پای لخت و سرخ رنگش هم دیگر بنظرم رشت و ناهنجار نیامد .

خلاصه مدرس از لحاظ تجدد خواهی بنظرم ملائی آمد بسیار روشن - فکر ، منطقی و دور از خرافات ، کسی بود که حقیقتاً " و مستحقاً " و علماء " درجه اجتهاد را داشت و مثل غالب هم سلکانش پای بند شاخ و برگهای زائد و مضر دیانت نبود . منتها از نظر همصدائی نظیر پیشرفت نیات سیاسیش شرط عقل را در این میدید که بنا بدستور دکتر گوستاو لویون " خود را عاقلانه تابع ضروریات محیط بسازد " و ضروریات محیط آن روز آنشکل و آنروید زندگانی را می‌پسندید ...



استیضاح معروف مدرس

در آن گلشن که دارد جلوه طاوس هر زاغی
همان بهتر که زیر بال و پر باشد سربلبل
صائب

وقتی متلك معروف " ما نفهمیدیم این روابط حسنہ مربوط بکدام حسن است . . . " نتوانست کابینه مستوفی را موافق میل مدرس در سر پروگرام ساقط نماید ، مدرس کمی برای قوام الدولماش سنگ به سینه زد و بعد عاقلانه ساكت شد ، مدبرانه گوش خوابانید و موقتنا " چند ماهی از مخالفت خیلی علنی با مستوفی خودداری کرد . چون میدانست در آن اوضاع و احوال هر مخالفت صریحی در ابتدای کار بر قوت و بر عده طرفداران " آقا " خواهد افزود و همه خواهند گفت مدرس نمیگذارد این کابینه موفق به اصلاحات شود . زبر- دستی مدرس در سیاست پارلمانی و احاطه اش به روحیه مجلسیان از این عمل بخوبی پیداست . آن مرد روان شناس لابث پیش خود میگفت چرا ماما کاری بکنیم که بر وجاهت " آقا " افزوده شود ، و تمام نواقص اراده و لغزش ها و سنتی های او مستمسک و توجیهی در مخالفت ما پیدا کند ما که میدانیم این شخص چنان دچار تردید و احتیاط و اهمال است که هرگز نخواهد توانست در مورد کوچکترین مسئله ای تصمیم بگیرد و کمترین اشکالی را رفع نماید . بگذاریم خود این سنتی و اهمال کار خود را بکند و عده زیادی مخالف برایش بسازد ، زیرا همینکه اصلاح طلبان دیدند ، بدون مخالفت مأ ، خود آقا طبعا " قادر نیست یک قدم ثابت و متنی در راه رفع نواقص بردارد ، کم کم معتقد خواهند

شده تبلیغاتی را که طرفدارانش کردند و تطور اخلاقی "آقا" را گوشزد نموده‌اند ابداً "صحت ندارد" ، و این آقا همان مستوفی چند سال پیش است که از پاکدامنیش گذشته جز شکار و خوش صحبتی در مجالس خصوصی هیچ رجحان سیاسی بر دیگران ندارد ...

یک ماه ، دوماه ، سه ماه بدين منوال گذشت و کم کم حساب عاقلانه مدرس درست در آمد ، مردم صدایشان بلند شد و حتی اصلاح طلبان هم با بعضی از وکلا و شیادانیکه مطامع و شهوات نامشروع خود را نمی‌توانستند بوسیله مستوفی سیر نمایند در قرقرو لند شریک شدند .

فقط یک نکته بود که وطن خواهان حقیقی را باز نسبت بد کابینه آقا موافق نگه میداشت و نمی‌گذاشت اقدام جدی در سقوط او و بنمایند و آن نکته قضیه انتخابات بود .

فرمان انتخابات دوره پنجم صادر شده بود و مردم از اعمال نفوذ های غیر مشروع نظامیان و دیگران خیلی نگران بودند ، همه میترسیدند که اگر قوام السلطنه بباید مبادا باز نیز نگ های جدیدی شبیه برادرش پیش آورد ، و مملکت را دچار بدختی تازه‌ای نماید . کس دیگریهم غیر از مشیر-الدوله پر احتیاط و جنت مکان در اعداد نخست وزیر شوندگان بشمار نمی‌اید . پس شرط عقل و صلاح مملکت در این بود که مستوفی را با همه مسامحه و تردید و تزلزلش تاخاتمه انتخابات دوره پنجم نگه دارند ، زیرا جنبه تعایلاتی که آقانسبت به آزادی خواهان داشت و بی‌فرضی و پاکدامنی و بی‌طبعی که همیشه از خود نشان داده بود امید این رامیداد که شاید بتواند تا اندازه‌ای از تحريكات عوامل ارتجاع یا خشونت دستهای سر نیزه دار جلوگیری نماید . باینجهات با اینکه کابینه مستوفی رامدرس مرتباً "بطور غیر مستقیم از پی سست میکرد ، باز چندین هفته آقا در حال تزلزل مانده و نیافتاد .

چه بکنیم ، چه نکنیم ؟ اگر ظاهراً "علناً" اور استیضاح کنیم ، ممکن است مواجه باطرف داران خیلی زیاد وجدی مستوفی شویم و این مسئله ممکن است ازوجه هم باکاهد ، و باز در روزنامه و محافل دیگر فریاد کنند که ما جام

طلب و خود را ب طرفدار ارجاع هستیم . اگر هم او را بهمین حال بگذاریم قضیه انتخابات آنیمه کابینه اش رانگه خواهد داشت . کاش خود آقا بچه خوبی میشد و پاک و پاکیزه استعفا میداد و همه راحت میشدند . ولی حالا که هر چه پیغام و توصیه و نصیحت برایش میفرستیم قبول نمیکند و برخلاف انتظار همه ایندفعه پایداری مینماید ، پس باید راهی دیگر پیدا کرد که بدون استیضاح اورا ساقط کنیم . . . اگر آنهم نشد آنوقت ناچار متول ب واستیضاح خواهیم شد . . .

این بود که ، برخلاف رسم و آئین مجلس ، مدرس سعی کرد تا شاید فقط با امضای ورقه ای مبنی بر مخالفت با دولت کابینه را بدون سرو صدا بیاندازد ، و چیزی نمانده بود که با این مقصود نائل شود ، ولی داد و فریاد آزادیخواهان طرفدار مستوفی ، با این بدعت مضر و غلط شدیدا " مخالفت کردند و موضوع " نمایندگی " مدرس ناچار به آخرین تیر ترکش خود که استیضاح باشد متول شد و برای استیضاح همان " روابط حسن " سه ماه و نیم پیش خود را مستمسک حمله قوار داد و چنان با مهارت و موقع شناسی و نزاكت این کار را انجام داد که تقریبا " بدون گرد و خاک نقشه صورت گرفت و تیرش درست به نشان خورد .

در جلسه دو شنبه ۲۱ جوزا ۱۳۰۲ ، در مقابل یک مجلس متحیر و نگران و تحت نظر عدمزیادی تماشاجی غضبناک و صمیمی ، مدرس بشرح زیر شروع به نطق خود نمود :

" محض استحضار آقایان و تذکار اما سبق عرض میکنیم وقتی که پروگرام دولت مطرح بود بندۀ اشاره ای کردم با مرور یکی از مواد پروگرام روابط حسنۀ با دول بود ، اگر نظر آقایان باشد یک اموری را آنروز بندۀ پیش بینی کردم و بر حسب سوابقی که بحال حضرت آقا داشتم ، منتها خودمان را ممتنع کردیم و عرض نکردیم منتظر عملیات در آتیه نشستیم آنوقت یا بحال امتناع باقی خواهیم بود و یا انکاریا اثبات مدت سه ماه و نیم گذشت دیدیم وضعیات طوری است که قابل تحمل نیست ، نه از شخص آقا بلکه بواسطه همین وضعیات

تصوری که سابقه بحال آقا داشتیم، ونه از عملیات جزئیه نسبت بکل واحد ازو زراء من شخصا " همیشه نظرم با مورکلی و اساسی است والا امورات جزئی خیلی بود که نمیخواهم در آن خصوص مذاکراتی بکنیم ، بالاخره قریب سه ماه که از عمر کابینه گذشت دیدیم وضعیات قسمی است که قابل تحمل نیست . با آقایان نمایندگان در صدد تشکیل اکثریت برآمدیم ، البته همه میدانند وضعیت اکثریت و اقلیت این دوره چه قسم است ، یک نحوه خاصی است که ابدا " در دوره های سابق سابقه نداشت . هي ما اکثریت تشکیل دادیم هي آقایان اقلیت کردند . تریاق به تریاق بهر چه بالاخره موفق نشدیم . تا در این اوخر باز بعقیده خودمان واقعا " اکثریتی تشکیل دادیم و بمقتضای اصلی از اصول قانون اساسی خواستار شدیم که دولت برودا آقایان قبول نفرمودند . در این مسئله چند روز مذاکره شد چه در خدمت آقای رئیس و چه در حضور سایر آقایان ، میل ما این بود که دولت بمقتضای آن اصل قانون اساسی استعفا بدهد این را هم آقایان قبول نکردند ، حتی گفتم شاید خود آقایان نمایندگان یک شخصی را در نظر داشته باشند که بعد از رفتن آقا مرضی همه باشد آنرا هم قبول نکردند و باز مسامحه کردند ، تا بالاخره استیضاح را پیشنهاد کردیم و منحصر کردیم رفتن دولت را باستیضاح ، من شخصا " مهما امکن میل نداشم باستیضاح چرا بجهت اینکه استیضاحها در مجلس شده است و همه آقایان میدانند وضعیات استیضاح بعقیده بندۀ غالبا " بیک امور خیلی کوچکی گذاشته است که همه میدانند ، و به عقیده بندۀ یک دولتی را بیک امور خیلی کوچکی از قبیل آرد و نخود وعدس و غیره آوردن و بردن چندان خوب نیست ، آنچه که بندۀ نسبت به آقا همیشه منظور نظر داشتم از جهت سیاست خارجی بوده و در این زمینه آنچه که میدانسته و میدانم از طرف ایشان قصور شده نه تقصیر و استیضاح من هم رویه ایست نسبت به شخص آقا که قصور دارند در حفظ سیاست خارجی هیچ عقیده ام تفاوت نکرده است چه از سابق براین کابینه ولا حق براین کابینه ، و از زمانهای دیری که بندۀ ... تهران بودم ، و دهنفر رئیس وزراء

سر کار آمدند و پنجاه نفر وزیر در اینمدت بقرار استعداد خودم اطلاعاتی از احوال آقایان دارم باز عرض میکنم آنچه که از آقای مستوفی المالک استیضاح کردم و میکنم قصور است نسبت بسیاست خارجه ، اگر چه امور داخلی هم خیلی هست ولی عمدۀ مطلب آنچه که منظور نظر من بود سیاست خارجی بود . خلاصه پس از آنکه از جهات دیگر مایوس شدم این استیضاح را تقدیم مقام ریاست کردم حالا هم عرايض خود را عرض میکنم . در قرون اخیره وضعیات دنیا در اثر کهنه شدن بعضی دول و غفلت بعضی دول و غرور بعضی دول در دنیا کهنه بعضی دول بخيال ترقی خودافتادند یا از هوشیاری یا از احتیاج یا از تجدد بالخصوص در اروپا در قرون اخیره از صد و پنجاه سال قبل یک دولتهای وجود پیدا کردند و در صد برا آمدند که دول کوچک دنیا را بخورند ، البته وضعیات دنیا همیشه این اقتضائات را داشته است ، یک قسمت بزرگش مقارن شده است با عمر و دنیای ما از زمان اجداد و پیران ما تا رسیده است با مردمه البته معلوم است همچو دولی مختلف اند عاقل دارد ، غنی دارد . بعضی برویه عقل در مقام بلع دول کوچک نهنگ وار حمله میکنند و هی دول بزرگ را کوچک کوچک کردند و خوردند و قوی شدند و سایرین ضعیف بعضی که عاقل بودند لقمه های درشت درشت را بلعیدند تا کم کم قوی شدند وضعیات دنیا و غفلت سابقین ما و وضعیات جغرافیائی مملکت ما را مبتلا کرده به دولت بزرگ همسایه ، آنوقت بعضی از سلاطین هم شاید ملتفت شدند مثل مرحوم ناصرالدین شاه شاید ملتفت شده بودند که ما دو دولت بزرگ همچوار پیدا کرده ایم ، البته مقتضای وضعیت ما مقتضای دیانت ما این دول مسلم و صحیح است . دیانت ما در این زمان اقتضای تعرض و حمله ندارد . مگر اینکه متعرضمان بشوندو وقتی که متعرض ما شدند البته هر ضعیفی را اگر کسی متعرض باشد باید بقدر مقدور و میسور عقلانی دیانتنا سیاستا در صدد رفع و دفع برآید ، همیشه دولتهای ما ، چه در طرز سابق چه در طرز حالیه ، مراقب بودند که با این دو دولت بزرگ غنی قوی و عاقل و عاقل بنحو مسالمت رفتار نمایند ، و

همین قسم که فرمودند روابط حسنی با آنها داشته باشیم و همینطور هم عمل کردند و سالها و عمرها گذراندند تا اینکه بزمان ما رسید یعنی انقلاب ایران بر پا شد و ملت بیدار شد و حکومت یک نفری بحکومت ملی مبدل شد مسمی با اسم دولت مشروطه، البته اینها هم بقدر قوه خودشان در این مسئله هوشیار بودند که هم مراقب بیابان خشک و هم مواطن دریای تر باشند، یعنی مراقب دو همسایه خودمان که دو دولت قوی و غنی بودند باید باشند. البته معلوم است بعد از آنکه دنیا تولید چنین دول بزرگی را کرد و بالطبع آن دول بزرگ هم بدیگر نظر دارند خصوصاً "اگر رفته لقمه هاکم شود بین آنها رقابت تولید شود، این مسئله این حالت در تمام دنیا هم— چنین در ایران بود تا جنگ عمومی شروع شد، وقتی این جنگ بین دول بزرگ دنیا بر پا شد بعضی از آنها از حالت عظمت تنزل کردند و بعضی بر عظمتشان افزوده شد، ما ماندیم و یک همسایه، مدت‌ها در رژیم سابق و در طرز لاحق میانه این دو دولت بنحوی زندگی میکردیم که اگر حائلی در بین ما و بحرین اتفاق میافتاد اسمش را عدم وسیله و کشتی میگذاشتیم و اگر میانه ما و بعضی توابع و بلوکات شمال مانعی اتفاق میافتاد حمل بر قصور مامورین میکردیم. لکن بعد از آنکه یکی از همسایه های ما، در نتیجه جنگ عمومی اظهرشد و دیگر ظاهر، یکی اقوی شد و دیگری قوی، ما ماندیم و یک همسایه دولت یا دولت نما یا مادر دایه بهتر از مادر گرفتاری داخله و فقر و فلاکت مردم و یکطرفی بودن همسایه ما را کشید بقرارداد یعنی انحصار ایران بیک نفرد دولت همسایه البته بعد از اینکه رقیب طرف نداشته باشد مسلماً "بمقتضای صلاح خودش رفتار میکند و تقصیری هم ندارد، چه البته هر کس در مقام نفع و ضرر خودش است. بتوفیق خداوند و بیداری ملت ایران از چنگ قرار— داد هم خلاصی پیدا شد، حتی بوسائل مختلف هم که متول شدند مثل کابینه آقا سید ضیاء الدین (که اسمش را سفیدیا سیاه یا همه رنگ میگذارند) باز هم موقعیت پیدا نشد، و توفیق شامل حال ما ها شد، و این دوره پارلمان تشکیل شده قبل از اینکه پارلمان تشکیل شود بعضی از نمایندگان اساس

سیاست را بر آن گذاردند که این آثاری هم که از همسایه‌جنوبی باقی مانده است آنها را هم محو نمایند، در تحت این سیاست که من هم یکی از آنها بودم، این دولت و این پارلمان تشکیل شد و بر طبق این سیاست دولتی خواه ناخواه تشکیل شد و با آن دولت گفته شد که اگر میتوانی این کارها را بکنی بسم الله و الا شما را بخیر و ما را بسلامت مشهد جای خوبی است. بالاخره بمقعیت و مساعدت نمایندگان که خود آقای مستوفی‌الممالک هم کرارا" در هیئت رئیسه وقتی که وکیل بودند تشریف داشتند و میدانند، بالاخره بحمد الله موفق شدیم که آثار و خرده ریزهای قرارداد هم از قبیل پلیس جنوب و مستشارهایی که میل نداشتیم حمد الله تعالی بالمره دفع و رفع شد. همه تشریف دارند و دیدند اگر چه بعضی از رفقا چند روز قبل فرمودند در این دوره چندان کاری پیشرفت نکرد البته صحیح است، مقتضی است که برای این مملکت همه روزه امثال این کارها را بکنیم ولی بقدر قوه و قدرت، بعد از اینکه سالهای متتمادی فترت ایران طول کشید بعد از آنکه چنگالهایی از طرف یک همسایه بقلب این مملکت فرو رفت، یک ملت فقیر و ضعیف بدون اینکه خلاف روابط حسن رفتار نماید، یعنی همان نحوی که رابطه دولت ایران با انگلیس حسن بود بهمان نحو باقی بوده است و خواهد بود، معذلک صلاح با این بود که اثری از آثار یک همسایه در اینجا نباشد، موفق هم شدیم بدون اینکه زحمتی بر دولت و پادشاه و بر قوه نظامی مملکت وارد شود . . .

بنده از جانب خودم میگویم و یقین دارم همه ملت ایران و نمایندگان هم صاحب این عقیده‌اند، زیرا منشاء تمام آنها یکی است منشاء سیاست ما دیانت ماست، ما نسبت بدول دنیا دوست هستیم چه همسایه‌چه غیر همسایه، چه جنوب چه شمال، چه شرق چه غرب، و هر کس متعرنی ما بشود متعرض آن میشویم، هر چه باشد هر که باشد بقدیریکه از مان بر می‌آید و ساخته است. همین‌ذاکره را با مرحوم صدراعظم شهید عثمانی کردم گفتم اگر یک کسی از سرحد ایران بدون اجازه دولت ایران پایش را بگذارد در ایران، و ما

قدرت داشته باشیم اورا با تیر میزnim و هیچ نمی بینیم که کلاه پوستی سرش است یا عمامه یا شابگاه بعد که گلوله خورد دست میکنیم ببینیم ختنه شده است یانه اگر ختنه کرده است بر او نماز میکنیم و او را دفن مینمائیم . والا که هیچ . پس هیچ فرق نمیکند دیانت ما عین سیاست ماست ، سیاست ما عین دیانت ماست ، ما با همه دوستیم مدامی که با ما دوست باشند و متعرض ما نباشد ، همان قسم که بما دستور العمل داده شده است رفتار میکنیم . این وضعیات با این حال خوش گذشت تا اینکه کابینه آقای مستوفی - المالک روی کار آمد من با اخلاصی که با ایشان داشتم و با مراودهای که با شخص ایشان داشتم با رفقای خود که همسر و هم سیاست بودیم نزاع داشتم ولی نزاع ما در سر صغری است و در کبریات با هم نزاعی نداریم و موافق هستیم ، سیاست ما در سر صغری است ، ما فیل نداریم پشه هم نداریم ، تمام ما دارای یک سیاست هستیم ، خلاصه با آن سابقهای که داشتیم که آقای مستوفی المالک استعدادشان منع نیست ، چون استعدادهای مخالف است . بعضی استعداد منع دارند بعضی استعداد سکوت . در مهاجرت در زمان جنگ عمومی ، که همان مهاجرت هم در کابینه آقا فراهم آمد و بنده هم یکی از مهاجرین بودم ، آنهم صلاح مملکت نبود ، معدلک مقصرا هم آقا نبود ، تابحال هم مقصوشان نمیدانم ، اینها قصور است و من عقیده ام این است که در این زمان نسبت بسیاست خارجه قصور مفتراست ، نسبت بکابینه آقا که اینجا تشریف دارند بنده بهیچ کدام از این اشخاص اعتراض نداریم و همه را خوب میدانیم . یک عملیاتی هم کردند شاید بعضی اش خوب و بعضی هم بد باشد ، ولی مورد تعریغ بنده نیست و هرگز متعرض نمیشدم لکن اینجا لابد متعرض بشوم ، چون در بعضی جراید مینویسند که شاید بنده از آقا توقعاتی دارم من ده رئیس وزرا و چهل پنجاه وزیر را دیدم و رد کردم ، اگر هر کدام در این مجلس مدعی شد که مدرس یک توقعاتی از من کرده است آن شخص خیلی مرد است ، یک کاغذ در کابینه ای ندارم هیچ تقاضائی از کسی نکرم ، این حرفها را باید گذارد بموضع خودش ،

از مسئله دور نشوم ، بعد از اینکه آقا قبول این مقام را کردند در پروگرام ایشان که مذکوره میشد عرض کردم روابط حسن مختلف است .

رژیم قدیم روسیه رفت و خوب هم شد رفت ، یک عاقل متھوری بود در مقابل رفیقش که اعقل شجاعی بود . دیدید که همیشه در زحمت بودند و آن رژیم تبدیل بیک وضعیاتی که من هنوز اسمش را بلد نیستم ، حالا بعد بزرگ بشود و اسمی پیدا کند آنهم یک مسئله ایست ، باید وضعیت سیاست ما بهمان قسمی که با آن همسایه حسن است باید مراقب هم باشیم که نفع ما از میان نرود ، نسبت به همسایه دیگر هم باید حسن باشد ، و مواطن باشیم که ضرر آنها بما متوجه نشود ، تا انشاء الله رحممن منجر بیک استحکام اساس بشود . این همسایگی طبیعی است ، اگر در همسایگی خانه یک شخص یک وضعیات غیر مناسبی داشته باشد تکلیف آن شخص این است که شب و روز مراقب و بیدار باشد که مبادا از ناحیه او زحمتی برسد . من نمیگویم آقا یا محترم السلطنه یا کس دیگر خدای نکرده تقصیری کرده‌اند ، خیر بندۀ دوست داشتم یک حرفی را بزنم در صورتیکه آقای وزیر جنگ تشریف نمیداشتند ، ولی حالا آمده‌اند من وضعیات نواحی ایران را در این دو ماهه طوری دیده‌ام که اگر قوه نظامی که حالا بحمد الله هست اگر نبود زحمت ما زیاد میشد . آقا این حرف را میخواستم بزنم وقتی که ایشان نباشد ، من باب اتفاق راه را گم کرده‌اند و تشریف آورده‌اند ، علی ای حال بندۀ در موقع پروگرام این را پیش بینی کردم و آقا را صاحب استعداد منع ندیدم با وجود اینکه یقین دارم حالت روحیه من نسبت به آقا تفاوتی نکرده است . ایشان هم اگر ملالتی پیدا کرده باشند نمیدانم ، ولی حالات روحیه ایشان هم نسبت بمن تفاوتی نکرده است .

آنروزی که ایشان تشریف داشتند بندۀ عرض کردم که مناسب است تقاضای رای اعتماد از مجلس بنماید تماش برای امروز بود . البته وضعیات در بعضی از نقاط ایران پیش آمده است که ما بدختانه از او فرار میکردیم و هراس داشتیم ، باز نشستند و گفتند مامورین روسی از اینجا بروند آقا ما

خودمان خانه داریم ما خودمان صاحب‌هستیم ، صلاح و مصلحت خودمان را انشاء اللہ الرحمن میدانیم ، دولت پرتوست نکرد ، آخر بچه مناسبت می‌نشینند و می‌گویند که مامورین سیاسی روسی از افغان وایران و هندوستان ردیف می‌کنند بروند پی گم می‌کنند لابد اینها از قصور دولت است و از این است که قوه منع نیست ، ولی باز عرض می‌کنم تقصیر قوه منع نیست ، و یک وضعیات وجزئیاتی پیش می‌آید که منتهی باینجا می‌شود ، من بقدرتی که از دوم میترسم از اول نمیترسم بعد از آنکه زحمت‌ها کشیده شد و بدوسنی کامل منتهی شد و پلیس جنوب رفت اسبها و فاطرهایشان بعضی اش را فروخته وبعضاً را کشتن تفنگ و فشنگ‌ها بایشان را یا بردندها بعضی اش را آتش زدند و با کمال دوستی رفتند آنوقت باز قصور و عدم منع نسبت به بعضی از مسائل که شاید بعضی از آنها صورت قطع داشته باشد و بعضی مظنه و بعضی صورت شک داشته باشد خوب نیست .

لکن من حیث المجموع یک حرفی است و ما نمیخواهیم همچو حرفی زده باشد . اگر دولت پرتوست نمی‌کند ما پرتوست می‌کنیم نسبت بهمه که ما را بحال خودمان بگذارند .

صلاح خودمان را خودمان بهتر تشخیص میدهیم اگر یک ماموری برای ما ضرر داشته باشد ما خودمان باید جلو گیری کنیم . گمان می‌کنم از عرایض من آقایان با آنکه هوا مساعد نیست ملالت پیدا کردند هر وقت زیاد ملالت پیدا کردند ، بفرمائید تا بند کوتاه کنم ، فکیف‌کان مناسب نمی‌بینم که این دولت هادوست مابه خصوص‌همسایه‌های ما یک نفرشان تعریف ما را بکند و یک نفرشان مذمت ما را . من اگر خوب هستم و اگر بد برای خودم هستم ولی دوست ندارم یک دولتی یا یک مامور دولتی چه در اینجا چه در خارجه تعریف مرا بنماید و بگوید که فلان کس خیلی خوب است . من اگر خوبم برای خودم خوبم اگر بدم برای خودم بدم خلاصه مدت دو ماه ، سه ماه ، چهار ماه ، پنج ماه ، ششم ماه ، یک سال است که هی قرارداد تجاری با روسیه می‌بندند و باز بسته نشده است . بعد از آنکه پلیس جنوب و مستشار انگلیس از ایران رفت

و جلب مستشاران امریکائی شد در همان حال ما با روسها معاہده بستیم ، از همه دولتها زودتر ما دولت روس را شناختیم معاہده بستیم بواسطه اینکه عمل کرده باشیم بوظیفه دیانتی مان ، با وجود این من دوست ندارم یکی از این دول نسبت بیکی از رجال ما اظهار رتمایل نماید ، یا نسبت بدیگری اظهار رتمایل ننماید .

رجال ما همه خوب اند و هر کدام در موقع خود حافظ حقوق و سیاست مملکت را خواهند بود ، مقصود عرض بنده این است که من از بر هر کسی که باشد می ترسم ، از هر دولتی که بخواهد ذره ای دخالت در امور ما بکند می ترسم و باید توازن عدمی را نسبت بهمه مراعات کرد ، نه توازن وجودی ولیکن از آن عاقل زیادتر باید احتیاط کرد .

باید عملیاتی که منشاء بشود از برای آنکه یک دولتی مثل انگلیس یا یک مامور و یک دولت دیگر از ایران تنقید نماید با کمال هوشیاری و بیداری و دوستی از این عملیات باید جلو گیری کرد ، بنده غرضم این است که در این مطالب قصور و مسامحه شده است چون اطلاع دارم و بعقیده من آقا قبل از این میباشی از مجلس تقاضای رای اعتماد کرده باشد ، مگراینکه این عیبی که بنده حس کردم خودشان حس نکرده باشند از اول پروگرام مطلبم همین بود آخر هم مطلب اینست و همین است استیضاحی که دارم بحول "الله تعالیٰ" .

آن جلسه از جلسات تاریخی و فراموش نشدنی مجلس شد ، زیرا سه مرد سیاسی مشهور ایران هر یک به نحوی خصوصیات روحی خود را در آن یک جلسه ظاهر ساختند ، و بطوری در مبارزه سه تیپ مخالف و سه شخصیت متضاد باهم سر شاخ شدند که حتی تماشا چیان هم احساساتشان غلیان کرده و بر خلاف مقررات با داد و فریاد وارد معركه مجلسیان شدند .

پس از نطق ماهرانه و متین مدرس سلیمان میرزا و ذکاء الملک هم جواب با ارزاق و متینی با ودادند و مجلس جریان مشکل خود را در نهایت آرامی طی میکرد ، تا وقتیکه خود "آقا" رفت پشت تربیبون . موی سر و سبیل های

مدرس بلند آقا رو سفیدی و شهرت پاکدامنی او را در نظرها بهتر مجسم میکرد . قیافه متین و بیغرض او جوانمردی و "آقائی" او را تثبیت مینمود . و همه با بی تابی منتظر بودند که بیانات آقا را در مقابل شیری مثل مدرس بشنوند آقا با قدم های آرام رفت پشت تربیبون و دو سه دفعه بعادت همیشگی چند خاشاک خیالی را از روی سینه لباسش با تلنگر دور کرد ، و پس از آن با آهنگ پخته و بسیار متینی در نطق مختصرش بهمه صمیمانه فهماند که هرگز حرص وولعی برای اشغال مسند و مقام نداشته ، و اگر هر وقت قبول شغلی نموده فقط برای خدمتگزاری بهوطن بوده است ، و با کنایه و اشاره همه را با نزakt ملتفت نمود که چرا مجلس چهارم در آخر عمرش کسی مثل او را نمی پسندد :

" ... ما میدانیم که انتخابات باید شروع شود و موقع بره کشی آقایان است . . . متسفانه برای معده ضعیف من بره سازگار نیست ، . . . من و امثال من نمیتوانیم کار بکنیم برای اینکه نمیتوانیم آجیل بدھیم و آجیل بگیریم . . . "

این را گفت و به وزرای کابینه خود اشاره کرد و همه از مجلس خواج شدند . نطق بی آلایش و صمیمانه "آقا" چنان همه را منقلب و متأثر کرد که تماساچیان از لژهای مجلس بنای داد و فریاد و اظهار حرارت را گذاشتند و حتی عدهای ریختند جلو در کنگذارند رئیس دولت موی سفید محبوب مظلوم خودشان میدان را خالی گذارد . فریاد زنده باد مستوفی صحن مجلس را مرتعش میکرد و آهنگ آن مثل سرود مهیجی وجود پاک "آقا" را تانزدیک در بزرگ بدرقه مینمود . . .

در یک چنین فضائی یکی دیگر از مردان سیاسی مشهور ایران بهقصد مخالفت با مستوفی با کمال عصبانیت رفت پشت تربیبون و سخت به آن پیر مرد محبوب حمله نمود ، و چون اشاره "آجیل دادن و آجیل گرفتن" را مستقیماً متوجه خود میدانست ، و دیده بود که در موقع بیان آن عبارت تاریخی تمام چشمها خود بخود بصورت او متوجه شده است . بنابر این برای دفاع خود ، مشیر الدوله رانیز هم دیف خود قلمداده و بعنوان اینکه از آن مرد

وطن پرست پاکیزه نیز حمایت کند، خواست خود رانیز مثل او منزه جلوه دهد، ولی چنانکه منطقاً "حدس میزند" ، درست نتیجه معکوس شد، و نفرت مردم نسبت به این تردستی نیخته بحد اکثر رسید. چنانکه در محافل گفتند و روزنامه‌ها نوشتند که : " وكلاء دوره چهارم با استثناء یک عدد مختصراً پرده‌را پاره کرده و روحیات خود را کاملاً " بمقدم معرفی نموده‌اند. بر پیشانی آنها این سطور سیاه خوانده می‌شود که ما مملکت رانمی‌شناسیم، مصالح عامه در نظر ما قدر و قیمت ندارد اصول مشروطیت و احترام قوانین قافیه شعری است، فقر و فلاکت جامعه و بد بختی‌های متراکم‌هه برای ما اهمیتی ندارد، ما صندلی‌های بهارستان را برای تامین منافع خصوصی، برای اشغال صندلی‌های دولتی، برای دلالی شغل و مقام اشغال کرده‌ایم"

در همین مورد است که عشقی مرحوم می‌گوید " مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد، مشت همه وا کرد. فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود"

البته حدس میزند که آن مرد سیاسی مشهور منفور که بعد از نطق مستوفی با و حمله کرد کی بود. برای اینکه چگونگی احساسات مردم را در آن تاریخ راجع باو بسنجم بد نیست نمونه‌ای از آنچه می‌گفتند و مینوشتند بشرح زیر بخوانید : "... قوام‌السلطنه که خود یکی از عوامل بد اخلاقی وكلاء و بد عادت شدن آنها محسوب می‌شود و کابینه دوم ایشان با بازکردن انبار مواعید روی کار آمد، چرا از اظهارات مستوفی الممالک اظهار تاسف می‌کرد آیا این عوام فربی‌ها در نظر جامعه قدر و قیمتی دارد و مردم قوام - السلطنه رانمی‌شناست

مضحك‌تر این بود که آقای قوام‌السلطنه اظهار بی می‌لی می‌کردند از زمام داری و می‌گفند اگر به اکثریت تامه مرا انتخاب کنند من قبول نخواهم کرد و حال آنکه مخالف و موافق درجه حرص و ولع ایشان را بریاست وزرائی میدانند

قوام‌السلطنه دعوی پاکدامنی می‌کند و می‌گوید اگر من از کسی آجیل

گرفته و بکسی آجیل داده ام از تمام هستی خود صرف نظر میکنم .
 کسی سند و نوشته ندارد ولی مردم یک دلیل و برهان منطقی دارند
 آن دلیل و برهان تمول فعلی قوام‌السلطنه است که از مرحوم معتمد‌السلطنه
 بایشان ارث نرسیده است و ابدا "هم نشنیده‌ایم که ایشان یا برادر بزرگشان
 و شوق الدوله به تجارت و زراعت و صنعت مشغول بوده باشد پس تمول فعلی
 آنها از کجاست ؟ زیرا مولد ثروت فقط و فقط صنعت ، زراعت و تجارت است و
 تصور نمیکنم آقای قوام‌السلطنه ماشینی اختراع کرده‌و یا چند سال با مر
 زراعت مشغول شده‌باشد . پس من و تمام مردم اجازه میدهند که ایشان را
 پاک‌دانم و در طراز مشیر الدوله‌ها قرار ندهیم"



مدرس و نخست وزیری سردار سپه

بکسیکه‌شغلی را بدون استحقاق غصب کرده، رحم نکنید.
(کیلینگ)

سردار سپه و استادان او بخوبی میدانستند که تا وقتیکه در مجلس اکثریت وکلا، دست‌نشانده و انتخاب شده حسب الامری آنها نباشند، هرگز به اصلاحات ارادیکال و اساسی که در برنامه کودتا تعیین شده است موفق نخواهند شد.

پس باید تمام قوا را روی این موضوع تمرکز داد و حتماً "تمام یا بیشتر نمایندگان دوره پنجم را از اشخاص صالح، یعنی موافق، یعنی مطیع سردار سپه انتخاب نمود. واين کار با بودن شخصی مثل مشیر الدوله در راس دولت آسان نیست پس باید مشیر الدوله را انداخت.
ولی خود اینکار هم بوسائل معمولی در این موقع مخصوص بسیار مشکل بنظر می‌آید.

وسائل معمولی انداختن یک کابینه‌ای در حکومت مشروطه یک راه بیشتر ندارد و آن مقاعد کردن و بر انگیختن اکثریت مجلس است بر علیه نخست وزیر.

آیا آزادیخواهان، که هنوز سرو زبانی دارند، و سید زباندار و نترسی مثل مدرس‌هم که دقیقاً "مترصد علمداری آنهاست، هرگز راضی به انداختن مرد حقیقتاً" صالح و امینی مثل پیر نیا در آخر دوره مجلس خواهند شد؟ آیا می‌شود به این مرد سیاسی معروف جنت مکان، تهمت و افترائی، بجز محافظه‌کاری و سستی بست، و او را باین عناوین انداخت؟

نه، اینکار غیر ممکن بود، زیرا مشیر الدوله را مجلسیان و آزادی خواهان برای همین امر انتخاب کرده و با اعتماد به درستگاری او آورده بودند.

از راه مجلس باید کاملاً "نا امید بود. از شاه هم که البته آبی گرم نمیشود. تهمت و لجن مالی هم که بدامن پاک پیر نیا تاثیر نداشت... . ولی یک راه ساده تر از همه اینها وجود داشت، و آن حیثیت دوستی و همان جنت مکانی خود مشیر الدوله بود. چرا بهمین راه وارد نشوند؟ برای کسیکه تمام عمر جز احترام و مقام ارجمند در خود ندیده کافی است که کوچکترین اهانت یا فقط تهدید اهانتی او را از میدان در ببرد. سردار سپه همین کار را کرد و با یکی دو پیغام (که بعداً "هم آنها را سوء تفاهم نام نهاد") مشیر الدوله را از میدان در برد و او را وادر به تقدیم استعفا نمود.

هر چه شاه، از یکطرف و مدرسي‌ها، از طرف دیگر، باو اصرار میکردند در او تاثیر زیادی نمیکرد، و بمحض اینکه قیافه مصمم و قلدر رضا خان و تهدیدات او بخاطرش میآمد مقداری از موهای سبیل خود را می‌جوید و در استعفای خود مصرتر میشد. و بعلاوه خودش هم میدید که "واقعاً" با همه درستگاری و پاکدامنیش نتوانسته است کمترین تمنیات مشروع آزادی‌خواهان را راجع بانتخابات انجام دهد و از نفوذ و مداخلات علني قشون و نظمیه جلوگیری نماید. آراء غالب جاها که متدرج اخوانده می‌شد هر امیدی را نسبت به اکثریت وکلای انتخاب شده از بین میبرد.

مدرس دور بین و روشن فکر بخوبی نتیجه کار را معاينه میدید، و هر چه دوندگی میکرد بجایی نمیرسید - کاش پیشنهاد رئیس وزراء اسبق (یعنی قوام السلطنه) را پذیرفته بود. وقتی شب در منزل خودش ازاو اجازه میخواست که فردا صبح سردار سپه را در دفتر خود احضار کرده و در همانجا دستور دهد پاگونهایش را بکنند، و خودش را هم توقيف، پذیرفته بود و اورا سرزنش و منع نمیکرد، و بیجهت او را از انقلاب و شورش نظامیان

نمی ترسانید . . .

کاش پیشنهاد نصرت‌الدوله را عملی کرده بود ، و می‌گذاشت مطابق نقشه او در فرمانیه توطئه‌ماهرانه‌ای بر علیه رضا خان بر پا شود . . .
بیجهت ترسیدو حرف احتیاط را گوش کرد — در سیاست هم مثل جنگ و مثل قمار و مثل تجارت ، باید گاهگاهی بر خلاف عقل و منطق چشم را هم گذاشت و دل را بدریا زد و ریسک کرد . . .

* * *

"مشیر الدوله‌افتاد و فوراً" در روزنامه‌ها و محافل سیاسی ایران ، حتی در بین عدد زیادی از ایران پرستان و اصلاح طلبان حقیقی ، قلم‌ها و زبانها به شناخت نخست وزیر جدید باز شد .

"قلب قوی" و "بازوی توانا" ورد زبانها گردید ، و عدد زیادی از روی عقیده به‌گروه متملقان هرجائی هم صدا شده و مثلاً "می‌نوشتند . . ." فعالیت خستگی‌ناپذیری که سردار سپه در طی نصدی وزارت جنگ نشان داده و امنیتی که بالطبع در سرتاسر مملکت ایجاد شده و نفوذ‌های نامشروع ملوک — الطوايفی که یکی پعدا زدیگی در آستانه شوک و قدرت قشون قربانی شده است بالطبع مردم را متوجه او نموده است . . ."

یا مینوشتند " . . . مملکت محتاج یک قلب قوی و یک بازوی توانائی است که بدون ملاحظه و هراس و بدون رعایت نزاکت‌های معموله رجال تهران و بدون مستمسک "حفظ‌بی طرفی" ! و بدون این فورمالیته بازی‌هائیکه هیجده سال است مملکت را فلچ و سیر تکامل را متوقف و بالاخره ایران را زبون و ضعیف و سر پنجه اجانب نموده است آنرا نجات دهد . تقریباً "همه متفکرین و اصلاح طلبان باین اصل معتقد شده‌اند که ایران محتاج یک تکان سختی است باید یک حکومت بی پروا و جسوری زمام امور را در دست گرفته و با قدم‌های ثابت و غیر متزلزل بطرف اصلاحات برود . . ."

* ببینید تاریخ چگونه تکرار می‌شود ، تقریباً "عین همین عقاید را امروز پس از ۲۵ سال دوباره در محافل متشتت و متھیج تهران می‌شنویم .

مدرس بیچاره‌هی داد میزد و میگفت ما در لیاقت وزیر جنگی رضا خان حرفی نداریم، ولی بگذارید سرباز در کار سربازیش باشد و به سیاست یک کشوری دخالت نکند. شما آهنگرا هر قدر هم با هوش باشد بهنجاری اطاقتان مامور نمی‌کنید، با اینکه کار کوچک و کم اهمیتی است، چطور کسی را که خودتان میگوئید و خودش میگوید که تمام عمر جز سربازی کار دیگر نکرده میخواهید عهده دار مسئولیت مهم و شغل بفرنج سیاست مملکتی مثل ایران نمائید؟.

این حرف بسیار منطقی و حسابی بگوش اصلاح طلبان از جا در رفته نمیرفت و عاقلترینشان در جواب مینوشتند "... در سیاست شاید آنقدرها بصیرت و اطلاع نداشته باشد و بالاخره زمامداری او منتهی به موفقیت‌های منتظره نشود. این انتقاد قابل توجه است، ولی تا درجه‌ای که انسان بروحیات و پشت کار و درجه هوش وزیر جنگ مطلع نباشد.

مخصوصاً "اگر بفهرست اعمال زمامداران گذشته یک مراجعته و دور آوریم آنوفت این اعتراضات و این تفکرات مانند یک شبح خیالی که در مقابل فروع سپیده دم محو و ناپدید میشود از بین میرود ...

و فقط یک همچو حکومتی ممکن است زمینه اصلاحات واقع شود ... " سردار سپه اگر از حقه‌بازی‌های سیاسی چندان مطلع نباشد ولی یک روح قوی و باثبات و در عین حال ساده! و غیرآلوده با مراض دمکوزی و عوام فریبی و ملاحظه کاری و جبن در او هست که ما را امیدوار میکند باینکه سرانگشت توانای او این گره کور را باز کند ..."

فرمان نخست وزیری سردار سپه، علم رغم مخالفت و کوشش مدرسیان و علی رغم خود شاه صادر شد.

ولی همانروز هم ابلاغ مسافرت اعلیحضرت پوشالی در جرائد منتشر گردید و درست یک‌هفته بعد شاه ایران غم و غصه و درد دل شکسته و ضعیف

خود را برای غرق کردن در دکولتهای معطر و بلورین دلبران پاریس از ایران با خودش خارج فرمود ...

روز یکشنبه فرمان نخست وزیری رضا خان امضا شد و روز یکشنبه هفته بعد احمد شاه برای آخرین دفعه با دیوارهای گلی و ترک دار تهران وداع کرد.

سردار سپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا پس از انجام تکالیف اولیه نخست وزیری و صدور بیانیه بسیار ماهرانه‌ای (که هنوز نفهمیده‌ام بقلم کی نوشته شده بود) با نهایت دقیق و مهارت با نجام دستورات (سیمرغ) پرداخت و مخصوصاً "نسبت به ذلیل کردن و از بین بردن مخالفین خطرناک خود با حوصله خونسردی قابل تمجیدی مبادرت نمود.

اول — پرونده توطئه قوام‌السلطنه را پیش‌کشید و آن را با آب و تاب زیادی علني نمود.

✗ تنبیه قوام‌السلطنه، یعنی رئیس‌الوزرای اسبق، یعنی رفیق و محترم مجتهد مشهور و متھوری مثل مدرس، آنهم بعنوان توطئه‌آدم کشی، بهترین قدوت نمائی سردار سپه بود. چوبی بود که با بلند شدن آن هر مخالف جسوری، غیر از مدرس دلیر، ماست‌ها را کیسه می‌کرد.

با اینکه مدرس، چنان‌که گفتیم، جدا قوام‌السلطنه را در موقع نخست وزیریش از گرفتن و کشتن سردار سپه منع کرده بود، معذلك او پس از خانه نشینی خودش لابد جلو گیری مدرس را حمل بر ضعف نموده و (بقراریکه می‌گفتند) بکمک سردار انتصار و چند نفر دیگر توطئه‌ای برای کشتن سردار سپه‌تھیه دیده بود.

توطئه کشف شد و نسبت به آن روایتهاي مختلفي شیوع پیدا کرد. بعضی می‌گفتند خود سردار انتصار شریک دزد و رفیق قافله شده، و موضوع را محترمانه بهارباب رسانیده بود.

بعضی دیگر گفتند این قمه یک پارچه ساختگی بود و مثل هزارها قصه

و توطئه دیگر ، از دماغ کج و معوج درگاهی تراوش کرده است .

آنچه من بگوش خودم از یکی از متهمین موسوم به منتخب السلطان که با من مدتی در مریضخانه نظمیه هم اطاق بود ، شنیدم ، اگر راست باشد ، خواهی نخواهی هربی اعتقادی را به مسئله اقبال و بخصوص به اقبال تعجب - آور سردار سپه معتقد میکند .

منتخب السلطان پس از چهار پنج هفته مانوسی با من که راز دلش باز شد میگفت :

" روزیکه قرار بود سردار سپه ترور شود ، دونفر از زبر دست ترین هفت تیر بندان مامور شده بودند نزدیک در ورودی مجلس ، پشت اتومبیل حضرت اشرف مراقب باشند ، و اسلحه خود را در زیر عبا حاضر نگهداشند تا بمحض خارج شدن رضا خان از مجلس او را با تیر بزنند .

در همان موقع هم چند نفر دیگر مامور بودند در محوطه جلو نگارستان بین مردم پراکنده شده ، و بمحض شنیدن صدای تیر از جاهای مختلف بهوا شلیک کنند ، تا باینوسیله وحشت و آشوبی در ازدحام ایجاد شود و مامورین نفهمند کجا بکجاست .

من و یکی دو نفر دیگر صبح همانروز تردیدمان در حسن نیت و وعده های قوام السلطنه مبدل به سوء ظن قوی شده و صلاح ندیدیم یک چنین کار مهمی را ، ولو به نفع مملکت باشد ، باعتماد آدم غیر معتمدی مثل پسر معتمد السلطنه انجام دهیم . پیش خود گفتیم از کجا که پس از انجام این کار قوام السلطنه خود ما را ، برای محو کردن آثار جرم خود محو نکند و مثل برادرش کما حرار را به تزویر در زندان کشید و یکی را بدار آویخت ، مارا هم علنا " یا در خفا نابود نکند . زیرا در هر حال وجود ما مدرک زنده توطئه آدم کشی اوست ، والبته یکمود سیاسی کم اعتباری مثل او هرگز پابند قول خود نشده و بوجود یک چنین مدرک مضری راضی نخواهد گردید ... این بود که بزحمت هر طوری بود سردار انتصار را پیدا کردیم و قضايا را باو گفتیم . او هم قلبا " یا سیاستا " فکر ما را تصدیق کرد و

گفت فورا "بآن دو نفر تروریست برسانید که فعلا" دست نگهدارید تا دستور ثانوی.

"ما به شتاب خود را رسانیدیم به نگارستان، ازدحام زیادی بود و بسیار بسختی میشد جلو رفت.

از دوریکی از تروریست‌ها را دیدم که در پشت اتومبیل با عبا ایستاده و چشم را بدر مجلس دوخته است هنوز ما قدمی بزحمت جلو نرفته بودیم که از حرکت قراولان معلومان شدار باب دارد می‌اید . . .

ای داد و بیداد چه بکنیم! ماهرگز فرصت اینکه خود را در این شلوغی به رفیقمان برسانیم نخواهیم داشت و تا ما بخواهیم مردم را عقب کنیم و جلو برویم کار از کار خواهد گذشت . مایوس و وحشت‌زده درجای خود خشک شدیم که اقلا" توجه مردم را بخود جلب نکنیم . . .

از قضاو از بخت سردار سپه درست در وسط در مجلس سیدی عربیضه به سردار سپه داد و او را چند دقیقه بحرف کشید و با ین طریق من خودم را بآن دو نفر عبائی رسانیده و از آنجا دورشان کردم . . .

در همان ایام یعنی چند روز بعد از آنکه این قضیه عجیب را منتخب—السلطان برایم تعریف کرد، بعد از ظهری، بعادت هر روز مدت اقامتم در مریضخانه نظمیه، روی پشت بام طولانی طویله پلیس سوار روی پهن‌ها قدم می‌زدم، و سردار انتصار را در آنطرف پشت بام طویله قدم زنان دیدم که با مامور دنبالش مثل من پهن اسبهای پلیس را پا می‌زد.

باو نزدیک شدم و از مامورش اجازه صحبت گرفتم و چند دقیقه‌ای با هم در چپ و راست پشت بام به آن شغل شریف مشغول شدیم .

در میدان مشق از دور قشون زیادی در حرکت دیده میشد و شلوار مغزی قرمزی دور از صفحه نمایان بود .

سردار انتصار پس از سکوت پر معنا و تیتانترالی با انگشت آن نقطه قرمز را بمن نشان داد و گفت "با کوچکترین تغییری قرار بود امروز من در آنجا مقابل قشون واو در اینجا بجای من روی پهن‌ها باشد، ولی خدا

"نخواست... با قضاو قدر نمیشود جنگید..."

بعدها رفقا بساده لوحی و زود باوری من خنديدند و گفتند تمام آنها "رل" هائی بوده که بازیگردانان ماهی قبلاً "نوشته و نسخه هر کدام را بدستشان داده بودند.

این قضیه رسالهای بعد در سر میز ناهار سفارت بلژیک به جناب آقای اعلم وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی پهلوی، که همان سردار انتصار خودمان باشد، با احترام و احتیاط یاد آوری کردم. دیپلمات ما حتی لبخندی هم نزد و فوری صحبت را تغییر داد و چشمان کم حرکت خود را متوجه نمود بطرف یک خلبان بلژیکی که داشت از "کمکهای آسمانی"، یعنی هواپیماهای یکنفره بسیار ارزانیکه‌گویا یکنفر فرانسوی غیر متخصص اختراع کرده است...

البته من محل و موقع را خیلی بد انتخاب کرده بودم، زیرا در همان اوان بود که آقای وزیر خارجه در سخنرانیهای پرورش افکار اشعار سعدی را لطفاً "اصلاح کرده و خطاب به شاهنشاه میگفتند:

"جمله همان به که ز تقصیر خویش

"عذر بدرگاه رضا آوریم"

"ور نه سزاوار جهانداریش

"ما نتوانیم بجا آوریم"

خلاصه از مطلب دور شدیم، سردار سپه وقتی رئیس وزرا شد روزنامه‌ها را پراز گفتگوی توطئه قوام السلطنه کرد. و حتی بعضی جرائد تمام پرونده باز پرسی و تحقیقاتی را مفصلانه درج کردند. و ریشه توطئه را به تشبات خارجی هم کشانیده و دست بیگانگان رانیز دخیل شمردند...

رئیس وزراء در ضمن انتشار این قضیه با یک تیر چندین نشان زد: هم تهدید مستقیم و موثری به مخالفین کرد، هم خود را مظلوم و شهید احتمالی راه وطن قلمداد و با یونسیله محبت و اعتقاد صمیمانه عده‌زیادی را جلب نمود، و هم تشنگان استقلال ایران را به متکی نبودن خودش بخارجی‌ها

مطمئن ساخت، و در واقع بقول زنها "ایزگم کرد". ضمناً "رقیب گردن— کلفت و استخوان داری مثل قوام السلطنه را قطعاً" زمین زد و از سیاست دور کرد و نتیجتاً "با این عمل اخطار صریحی به مدرس داد . . .

اینموضع که خوب در زبانها افتادسردارسپهندگاشت تنور هیجانات مردم سرد شود و تا حرارت آن باقی بود در دنباله اینکار بیانیه ثانوی صادر کرد که تاثیر بسیار عمیقی در تمام طبقات نمود، و حقیقتاً "ایمان عدهزیادی از خوانندگان را بخود معطوف ساخت. توصیه و تاکیدات شدید و ضمناً" حق بجانبی که در قطع رابطه های خصوصی و تشبات با خارجیهادر آن شده بود، هم دل مردمان دور از سیاست را یکجا تسخیر کرد، و هم زهره تشبت کنندگان را آب نمود.

"... اگر سابقـ بعضی هـ توسل خود را بخارجی فرع اختلافات داخلی دانسته و دلیل موجه تشبات اجباری خود به مقامات خارجی میدانستند — گرچه این منطق دارای استدلال محکمی نیست — معهذا ممکن بود که این منطق تراشی ظاهراً" موجهی بنظر آید. اما حالا که تمام آن اختلافات و کلیه آن محظورات از هر حیث و از هر جهت مرتفع و انتظامات از دست رفته کاملاً "اعاده و کمترین توهی هم از این حیث برای اشخاص موجود نیست دیگر حقیقتاً" هیچگونه علت و دلیلی برای توسل و تشبت باقی نخواهد بود و حق آنست که خود اشخاص به قباحت این موضوع پی برده معايب و مفاسد و مضرات انفرادی و اجتماعی آنرا پیش خود تشخیص دهند.

نظر باینکه در پایان این عقیده بلا فاصله بالمره باید با این عقاید تاریک و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود، من لاعلاجم که بلا استثناء بتمام طبقات از عالی و دانی گوشزد نمایم که بدوا" معايب فوق را به مخیله خود خطور داده بی سبب وجهت تن بمذلت و مسکنت ندهند.

سپس اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب میگردد و با اشخاص غیر ملاحت دار طرف مشاوره با مقامات غیر مربوط موقعاً میگرددند بدون شببه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب و چنانکه یکنفر خائن حق حیات در

مدرس زندگانی اجتماعی در یک مملکت ندارد، آنها را حقاً " وعدلاً " محاکوم ملک و ملت دانسته همان مجازاتی را که شایسته آنهاست قویاً " درباره آنها اجرا خواهم نمود"

مدرس در تمام این جریانات حرف خود را خیلی قوی دید و طوفان را خیلی شدید، لابد در دلش به قوام السلطنه کج سیاست نفرین و قرق میکردو میگفت: این قبیل توطئه‌ها را که بد نامی زیاد و سوء تاثیر شدیدی دارد حتی المقدور نباید کرد، ولی اگر کردی پس چرا نیمه کاره گذاشتی و مملکت را از شر این " کاندیدای دیکتاتوری " خلاص ننمودی که اقلاً " نصف کناه عمل تروریست بازیت بخشوده شود؟ تو که آنشب وقتی خودت رئیس - الوزراء بودی از من پرسیدی و اجازه‌های بین بردن این رضا خان را خواستی، و من منع کردم، دیگر پس این چمکار نرسیده لغوی بود که مرتكب شدی، هم خودی را خراب کردی هم مرا بی‌افسر گذاشتی و هم محبوبیت و مظلومیتی برای این قلدر درست کردی

این چه جور کابینه‌ایست که ما حتی یک قوام الدوله راهم نتوانستیم در آن بگنجانیم فروغی و مدیر الملک و عز الممالک و معاضد السلطنه و خدایار خان و صور اسرافیل و عدل الملک هیچ‌کدام در این کابینه نمیتوانند بدرد ما بخورند حتی سلیمان میرزا هم در وزارت معارف اشرف منش و دیکتاتور - مآب و رضا خان پرست شده

باید فعلاً " ساكت نشست و گاهی به نعل و بهمیخ زد تا مقتضیات سیاست خودش مستمسک مناسبی بدست بدهد، و آنوقت باید تمام قوا را روی آن متوجه ساخت و این قلدر را زمین زد



مدرس و جمهوریت

باید همیشه قدرت را بکسی سپرد که
ولع آنرا نداشته باشد .

افلاطون

مقارن ریاست وزرائی رضا خان ریاست جمهوری مصطفی کمال پاشا در دنیا اعلام شد ، و این تصادف (۱) و تشابه اتفاقات سیاسی در دو کشور هم مرز و هم عرض صدای احسنت را از صف مطلعین سیاست بین‌المللی بلند کرد .

سال‌گذشتہ فتح قطعی کمالیون و انداختن سلطان بخوبی مآل اندیشان را ، که متأسفانه عده‌شان در ایران خیلی کم بوده و هنوز هم کم است میتوانست متوجه بکند با ینكه همان نظایر با کم و بیش اختلاف ممکن است در ایران واقع شود .

من در آنوقت هم ، مثل امروز از سیاست چیز زیادی سرم نمیشد ولی خوب بخاطر دارم که تنها کسیکه این مطلب را حدس میزنند یکنفر کلیمی بسیار با هوشو بسیار با استعدادی بنام حائم بود که تازه وکیل کلیسی ها شده‌با کمک مدرس مجلس آمده بود .

وقتی رفقایش پس از تعریف زیاد از ذکاوت حائم از مدرس خواهش کرده بودند که با اعتبار نامه‌اش مخالفت نکند مدرس خوب گوش داده و " گفته بود " بسیار خوب این شغال هم باید تو این باغ یک مشت‌انگور بخورد . " خلاصه خوب بخاطر دارم که حائم در میهمانی خصوصی در حضور عده‌ای از وکلا و چند نفر امریکائی و دو سه‌نفر از صاحب‌منصبان میگفت " هیچ

بعید نیست که بازیگر دانان صحنه سیاست المثنای رل کمال پاشا را هم بدست رضا خان داده باشند، ولی حیف که قرعه بنام او افتاد و نخواهد توانست بازی خود را بنفع مملکت تمام کند . . .

دنبال کردن همین عقیده بالاخره خود حائم و فولادی و چند نفر دیگر را بکشتن داد (شرح مفصل و بسیار جالب توجه آن در موقع طراحی خود " سر بازیگر عصر طلائی " خواهد آمد)

در عقرب ۱۳۰۲ سردار سپه تلگراف زیر را به هم قطار و هم " رل " زودتر رسیده خود فرستاد .

"حضرت اشرف غازی مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری مملکت ترکیه این هنگام که جمهوریت ترکیه اعلام و حضرت اشرف عالی بریاست جمهور انتخاب شده اید تبریکات خالصانه وادعیه خیریه را برای خوش بختی و عظمت ملت بافتخار دوست و هم دین خودمان تقاضا میداریم .

سردار سپاه رئیس الوزراء و وزیر جنگ .

جوابیکه از مصطفی کمال پاشا رسید ، مخصوصاً " قسمت آخرش متعدد بودن برنامه را تا اندازه ای میروساند .

حضرت اشرف سردار سپاه * رئیس الوزراء تهران

فوق العاده متشکر و سپاسگزارم از تهنيتی که بمناسبت جمهوریت ممالک (ا) ترکیه و انتخاب من بریاست جمهور مخابره فرموده بودند من نیز با کمال خوشوقتی انتخاب حضرتعالی را بریاست وزراء عظام تبریک میگویم و عظمت و خوشی ملت هم کیش رو دوست خودمان را در سایه فکر روش و اراده محکم حضرتعالی آرزو مندم .

غازی مصطفی کمال

رئیس جمهور ممالک ترکیه

* باین نکته توجه فرمائید که خود سردار سپه رانیز در آن زمان حضرت اشرف می گفتند نمیدانم چرا در این دو تلگراف این دو سر باز تازه به سیاست رسیده لفظ قلم را بجائی رسانیده اند که لقب " سردار سپه " را " سردار سپاه " کرده و مثل اینست که خون را خان گفته باشند .

همه متفکرین و علمای اجتماعی میدانند که وارد کردن یک فکر جدید و بی سابقه‌ای در جامعه یکی از مشکلترین و خطرناکترین کارهای خواه آن فکر علمی باشد، خواه مذهبی، خواه اجتماعی باشد خواه سیاسی و همه میدانند که پیشرفت کردن یا نکردن آن فکر خیلی کم منوط به خوبی و بدی آن فکر یا صحت و خطاب داشت. و این نکته منحصر به مملکت مانیست و در همه جا همینطور است.

در خود انگلیس میدانید فکر جدید کشیدن خط آهن با چه مخالفتها شدیدی مواجه شد. یا تلقیح آبله در ابتدا بچه افتضاحی کشید. مکتشف آبله پس از اینکه شانزده سال که در کوهستانها به آزمایش گذرانید وقتی که تجربیات خود را بجای رسانیده و در لندن بجامعه علمی نتایج مفید رحمات خود را اعلام کرد و با آنها گفت که آبله را از انسان گرفته به گاو تلقیح مینماید و پس از آن سرم آنرا تهییم بانسان تزریق میکند. یکمرتبه آتش بر پا شد و او را تکفیر کردند عمل اورا عمل شیطانی خواندند و حتی شهرت دادند که این جادوگر میخواهد انسان را بصورت گاو در آورد و گفتند هر کس آبله بکوبد کم کم صدایش شبیه گاو میشود و پس از چندی آثار شاخ در کله اش نمودار میگردد و رفته رفته انسان پس از چند نسل گاو خواهد شد.

دکارت‌ها و گالیله‌ها و حتی پیغمبرها در تاریخ بسیارند که همیشه برای رسوخ فکر جدید شان دچار مخالفت‌های خطرناک شده‌اند.

فکر جمهوری هم در ایران یکی از همان فکرهای کاملاً "جدیدی" بود که رسوخ و نفوذ آن مستلزم مهارت و دقیقت و ظرافت زیاد بود.

با زیگردانان ما اهمیت و خطر اینکار را میدانستند و بهمین جهت شروع آنرا با نهایت احتیاط و تردستی انجام دادند، پس از اینکه چند نفر از متفکرین و منطق شناسان متهور مارا، طبق رویه افلاطون، متقادع به برتری

غیر قابل انکار رژیم جمهوری نمودند ، و فضای فکر عده محدودی از خواص را باین فکر آشنا کرده وعادت دادند . اول زمزمه را از خیلی دور شروع نمودند تا اگر این آواز بگوش ها خوش نیاید بواسطه دوری مسافت اقلال " از زندگی اش کاسته شود .

روی این زمینه ابتدا جراید خارجه به ریزه خوانی پرداختند و روزنامه وقت مقاله‌ای تحت عنوان " جمهوریت در ایران و رضا خان رئیس وزراء " میخواهد مصطفی کمال ایران بشود " منتشر نمود ونوشت " بحسب شایعات اخیره موفقیت مهم رضا خان رئیس وزراء و وزیر جنگ ایران یک رنگ دیگر باستقبال سیاسی وی میدهد . "

این اخبار با مسافرت سلطان احمد شاه باروپا که تازه از مسافرت آنجا مراجعت کرده بود و حرکت محمد علیشاه از اسلامبول بپاریس مربوط بود و خط سیر ایران را بطرف جمهوریت و رئیس جمهور شدن رضا خان نشان میدهد . حتی بمحض اطلاعات و اخبار منتشر در مطبوعات خارج باحتمال قوی لزوم مسافرت شاه را باروپا خود رضا خان تاکید کرده است و برای اثبات سیاستی که رضا خان از روی نقشه قبلی بخاندان قاجار اتخاذ کرده شاهد مثال های دیگر یهم میشود پیدا کرد : مثلا " مدت‌ها بود که مقر ولیعهد های ایران در تبریز تعیین شده بود و تاریخی بناج و تخت به اداره امور آذربایجان میپرداختند . رضا خان بی مقدمه این سنت را بهم زد و از حرکت ولی‌عهد ایران به تبریز ممانعت کرد .

" اگر چه نمیشود گفت که در ایران منور الفکرهای زیادی فعلاء " از اساس جمهوریت وقوف کافی دارند ولی بهرو حال بدیهی است که پس از تفویض زمام مملکت به دست قوی مانند رضا خان که اصلاح طلبان آن مملکت از مدت‌ها باین‌طرف آرزوی یک چنین دستی را میکشیدند دیر یا زود مملکت ایران نیز به تشکیل یک اداره طبیعی که موقعیت عصری و تاریخی آن ایجاب میکند نائل خواهد شد

همینکه مشاق ارکستر سیاست ، نت (لا) را بصدای درآورد سایر

اعضای دسته‌ارکستر سازهای خود را کوک و میزان کرده و نغمه جمهوریت را در ایران آهسته آهسته بلند کردند.

ولایات ابتداییکی یکی و بعد دسته دسته مبتلا بمرض مسری جمهوری - خواهی شدند، و بزودی در ظرف چند هفته این آزار واگیر تقریباً " به تمام ایران سرایت کرد و تب شدیدی عارض کلیه سر جنبانان ایالات گردید. هر کس به یکی از سر لشگرها و فرماندهان شش گوشه ایران میگفت " سلام عليکم " فوری مبتلا به جمهوریخواهی میشد، و بطوری در ظرف چند دقیقه التها بش شعلمور میگردید که بیاختیار بهتلگرافخانه رفته و برای تسکین درد خود سیل شکوه رابطرف روزنامه‌نویسان مرکز و نمایندگان احتمالی ملت سر میداد.

در مدت همان چند هفته اول " اعلیحضرت قدر قدرت همایونی احمد شاه قاجار، موسوم به "احمد علاف" گردید و مسئول تمام فجایع ایل قاجار شناخته شد .

حتی خبث طینت آغا محمد خان، که در مقابل مراحم کریمخان زند با چاقو قالی تخت سلطنتی را پاره میکرد، بگردان احمد علاف افتاد، و بیست هزار چشمی که از کرمانیها بیرون آورد بحساب او گذاشته شد. حرم خانه فتحعلی شام‌آدم کشی های ناصر الدین شام و خط زنجیر مظفر الدین شاه و مجلس بتوب بستان محمد علیشاه، تمام گناهش بر گردان کوتاه و چاق احمد میرزا افتاد . . .

مدرس ابتداباین شوخی ها با نظر تحقیر مینگریست، و با خود میگفت این زمزمه های نا بهنگام با یک نطق در پشت تریبون از بین خواهد رفت. مگر کسی میتواند به قانون اساسی دست بزند؟ مگر اصل سی و پنجم، سلطنت ایران را برای خانواده قاجار محرز نکرده؟ پس تا وقتی قانون اساسی بر جاست تغییر رژیم ممتنع است. و این خیالات خام جز شکست سردار سپه نتیجه‌ای ندارد . . .

ولی همینکه این زمزمه های نرم مبدل به آشوب شد، و روز بروز

جرائد بر ستون جمهوریخواهان افزودند ، مدرس خطر را حس کرد و در صدد چاره برباخت .

اول به تشویق و تحریک خود قاجاریه برآمد و آنها را اندکی به تکاپو انداخت . پولها خرج کردند وایندر و آندر زیاد زدند . ولی چندین سال خوردن و خوابیدن آنها را چنان تنبل و شل کرده بود که برای هیچگونه مبارزه‌ای استقامت نداشتند .

مدرس بزودی فهمید که از اینها آبی گرم نمیشود . زیرا قدرت جدال فقط در کسانی پرورش میابد که اشکالات و موانع آنها را به مبارزات و کشمکش‌های شدید کشانید و مورزیده کرده باشد .

این شاهزاده بچه‌های خانواده سلطنتی ، که همیشه در ناز و نعمت و پر قو بار آمده و جز عیاشی و خود آرائی مشغولیاتی نداشته اند ، هرگز دستهای لطیف و قشنگ خود را نمیتوانند با مشتهای درشت و استخوانی سردار سپه بیازمایند .

مدرس از آنها که مایوس شد قدری به سروگوش روزنامه نویسان و درفت . ولی زود ملتفت شد که عده‌زیادی از آنها دکان روزنامه را برای این دائر کرده بودند که برای کسب معاش روزانه ، روزنامه نویسی را از نجاری و بنائی آسان تر میدیدند ، چون در آن زمان هیچگونه اطلاعات فنی حتی سواد هم لازم نداشت . البته در اینصورت آنها هم ، مثل همه دکاندارها ، جنسشان را به خریداری میدادند که گرانتر مشتری باشد ...

از آنها که سر خورد سراغ دو سه نفر مدیر با ایمان و با سواد را گرفت . آنها را هم دید که از روی عقیده طرفدار جمهوری شده‌اند ، زیرا از یکطرف صمیمانه تصور میکردند بر هم زدن آن دربار پوشالی ممکن است انقلابی در افکار و احساسات خمود مردم ایجاد کند . و از طرف دیگر رجحان غیر قابل انکار حکومت ملی حقیقی آنها را مجدوب کرده بود . و چون از مشروطه نیمه کاره خودمان چیزی نفهمیده بودند ، میخواستند رژیم حکومت ملی و انتخابی را تمام و کمال در ایران بیاورند ، تا پست شخص اول مملکت هم

طبق اراده و انتخاب مملکت صورت گیرد .

هر چه بیشتر مدرس دم از مراعات سیاست و موقع شناسی میزد آنها چشم‌شان بیشتر خیره نور جمهوری میشد ، و در عقیده خود مصربت میگشتند ، و منطق های نظیر سطور زیر در جرائد اقامه مینمودند .

" پیدایش سلطنت به دوشکل بیشتر حدس زده نمیشود . در آن ازمنه که بشر از حال انزوا و اعتزال پای بدایره مدنیت میگذاشت یا باختیار و رغبت خود لایق‌ترین و قوی‌ترین افراد جامعه خود را عنوان ریاست داده و حاکم خود مینمود و یا اینکه قوی‌ترین رجال موجوده آن‌صر از حیث دهاء و سیاست و قوای بدنی سیادت خود را بر دیگران تحمیل مینمود ..

" در شکل اول بدیهی است حکومت لایق‌ترین افراد یک جامعه بر جامعه ، یک حکومت مشروعی است ، ولی اگر این فرد لایق و با هوش از اختیارات خود سوء استفاده کرده و خواست این اقتداراتی که ملت با و داده است در خاتواده خود محصور کند ، و آنرا وسیله شهوت‌رانی خود نماید ، بوظایف خود خیانت کرده و دست تطاول و تعدی به حقوق اجتماعیه گشوده است ...

" در شکل دوم که یک شخصی باستناد قوای روحی وجودی خود و به صacuteه مالیخولیای سیادت و برتری زمان مقدرات یک ملت را در دست بگیرد ، عدم مشروعيت آن ظاهرتر و آشکارتر است . مگر این که ما از نقطه نظر ناموس طبیعی که حق را همیشه بقوی میدهند و سند حقانیت هر فردی قوت اراده و قوت جسم و قوت فکری اوست بخواهیم قضایت کنیم . البته در اینصورت سلطنت این شخص از نقطه نظر لیاقت و قوه بدنی و روحی مشروع است ، ولی انتقال سیادت او به اعقاب او و بقاء سلطنت در فامیل او بکلی مباین همان مبدأ طبیعی است که باستناد آن ما سلطنت او را مشروع دانستیم اگر قوت فکری و قوه بدنی یک شخص سند سیادت او بر ملتی باشد اخلاف او با فقدان مزایای فوق شایسته سلطنت و ریاست نیستند و غالبا " هم اینطور اتفاق افتاده است ...

مدرس اگر مقایسه ممکن بود شاید ضعیف‌الفکر تراز محمد شاه در زمان محمد شاه در ایران کسی پیدا نمی‌شد و کمتر کسی بود که از لوئی سیزده و لوئی پانزده در روحیات و عقلیات بالاتر نباشد.

هیچ قانونی در دنیا غلط‌تر از این نیست که همین که یک طفی از مادرش متولد شد تاج ریاست و سیادت یک ملتی بر فرق او نصب شود بدون اینکه با سایر افراد مملکت فرق داشته باشد . . .

* * *

مدرس از همه اینها که برگشت و یاس حاصل کرد ، باز محیط هم‌ردی‌فان خود را مستعدتر از همه جا برای تلقین‌های ماهرانه خود دید ، زیرا منطق دیانت منطق قلبی است ، و او بهتر از هر کس باین منطق آشنا است . فقط باید به علماء فهمانید که این سوقات تازه‌ای که می‌خواهند برای ایران بیاورند و اسمش را جمهوری گذاشته‌اند . مترادف بالشویزم است . وایجاد آن مستلزم انقلاب و ظهور مفاسد و خونریزی است . همانطوری که در شانزده سال پیش برای قبولاندن مشروطه می‌گفتند " مشروطه یعنی کتاب برگی به این پهنه " همینطورهم حالا باید گفت " جمهوری یعنی خونریزی ، یعنی برداشتن دیانت . یعنی مفاسد ، یعنی شکست پیش‌وایان دین . . .

از تهران محترمانه مراسلات مکرری از طرف مخالفین جمهوری در این زمینه به قم فرستاده شد و روحیه علماء آنجا را تا اندازه‌ای دچار تردید و سوء ظن نمود .

با اینکه این عملیات بطور غیر علنی صورت می‌گرفت ولی معذلک سردار سپه‌از جزئیات اقدامات مدرسی ها آگاه بود ، و مفتشین مخفی او (از قبیل عقیلی پور ، که خود را از مریدان آقامحسوب‌کرده و باطننا " جاسوس درگاهی بود) گزارش تمام اعمال مخالفین را به شهربانی میرسانیدند . هرجامدرس میرفت بخصوص در منزل علماء ، یکی دو تا سایه‌بدنبالش حرکت می‌کرد ، و از پشت درخت یا ستون گوش‌ایستاده و گفته‌های اورا به ایادی سردار سپه میرساندند .

مثلاً "شباهی چهار شنبه که طبق عادت همیشگی ، مدرس شب را در خانه امام جمعه میگذرانید ، غالباً" در لای شمشادهای پر پشت بیرونی کسی درجوى خوابیده و مترصد ضبط گفته های بى پروای مدرس بود . خود امام جمعه برایم نقل میکرد که یکمرتبه در موقع رفتن باندرون با شخصی مصادف شد که دامن او را گرفته و درباره بعضی از فروع از عقاید دینی (ا) تعیین تکلیف خواسته بود .

"... حضرت آقا تکلیف بنده چیست اگر این حرفهایرا که مدرس در حضور این جماعت میزد من طبق وظیفه ام (گزارش بدhem برای ایشان خیلی بد خواهد شد ، واگر گزارش ندهم چه کنم ...
- تو کیستی ؟ و اینجا چه میکنی ؟

" - من مفتش تامیناتم و لای شمشادها مخفی شده بودم ...
خلاصه ، حدیث و فعالیت دستگاه عظیم عمال سردار سپه ، با تمام وسائلی که در دست داشتند صدای رشید مدرس و مدرسیان را که منحصر به عده خیلی قلیلی بود ، بزودی تحت الشاعع قرار داد ، و بوق و کونائی که بنام تمام اهالی مملکت از هر گوشه ای بلند بود نمیگذاشت اعتراض این اقلیت کوچک بگوش کسی برسد .

باین ترتیب مدرس چندی در بن بست ناراحتی گیر کرد ، و جمهوری - خواهان واقعی و مصنوعی طوری دوز و کلک را جور کرده بودند که مورد مشروع و موجهی برای مخالفت بدست نمیدادند .

مدرس چه بکند ، آیا میتواند از یک پادشاهیکه به بی علاقگی و عیاشی معروف و متصف است دفاع کند ، آیا احمد علافیکه پول دست رنج زحمت - کشان ایران را فقط برای این میگیرد که صرف مه رویان فرنگی کرده و در نیس یا پاریس به لهو و لعب بگذراند قابل دفاع میباشد ؟ عکسی که از احمد شاه در روزنامه ها چاپ کردند و بانهایت مهارت ، از روی فن هوچی - گری او را در آن گیرو دار تعصب ، با شاپو و لباس کفار جلوه دادند ، چنان قیافه بیچاره احمد شاهرا کنفت وکثیف و منفور کرده بود که حتی مدرس هم

نمیتوانست با آسانی اورا تطهیر نماید.

در آنروزها شاپو بسر گذاشتند شاه ایران و مفتوح یک رقاصه شدن او ورد زبانها شده بود بعنوانین مختلف هر روز این مطلب را تکرار میکردند که آیا ماهی چهل هزار تومان از دست رنج این ملت زحمت کش فقط برای این بشاه داده میشود که اسم سلطنت و مقام سلطنت را در اروپا موهون و خفیف کند؟ کدام فلسفه غلطی کدام اصول مشئومی، کدام مبادی ظالمانهای میگوید عرق پیشانی رعایای کرمان و بلوچستان و پشت خمیده بزرگان آذربایجان و خراسان قیمت بوالهوسی یک جوان بی علاقه به مملکت و ملت بوده باشد؟

" اصول جمهوری دنیا را روشن کرده و زنجیر اسارت ملی را پاره کرده و ما هنوز کمر خود را در زیر بار سلطنت مشئوم قاجاریه خم کرده‌ایم . امپراطوری عظیم الشان آلمان در پس پرده‌نیستی مخفی شد ، قصر باشکوه رومانوفها از هم فرو ریخت ، سلطنت هفتصد ساله اتریش در زیر لحد فراموشی دفن گردید ، خلافت‌آل عثمان در زیر قدم جمهوریت جوان ترکیه پا مال گردید ، امواج خون از روی تاج و تخت های با عظمت رد شد و آثار مشئوم سلطنت از صحنه گیتی روی بامحاء گذاشته و از عبودیت بشر در مقابل تاج و تخت سلطنت نشانهای نیست"

مدرس در مقابل این حرفهای منطقی چگونه میتواند از احمد شاه دفاع کند ؟ – بهتر و عاقلانه تر آنست که فعلاً " قدری ساكت بنشیند و به تلفن های فردی و غیر علنی اکتفا نماید . تا وقتیکه مجلس تشکیل شود و عده نمایندگان دوره پنجم بحد اکثریت بررسد – وقتی در مجلس رفت ، بیاناتش تاثیر دیگری خواهد داشت – از طرف دیگر مطلب مهمی که باید در نظر داشته باشد اینستکه اکثریت وکلای دوره پنجم انتخابشان فرمایشی است ، و احتمال قوی میرود که اگر مدرس راحت ننشینند آنها بدستور موکل خود ، سردار سپه، مدرس و رفقاءش را از مجلس رد کنند .

سردار سپهی که در موقع نخست وزیریش تقریباً " از تمام شهرهای

ایران انتخاب شده و رتبه اول راهم حائز گردیده ، پیداست که فرماندهان لشگرها یش در صندوق آراء چه ظلسم موثری انداخته‌اند تا باین نتیجه‌رسیده است۔ در اینصورت بدیهی است که غالب برگزیدگان (ا) ملت به شرط سر-سپردگی به منجی ایران از صندوق درآمد هاند و بس این سر سپرده‌ها با یک نشست و برخاست میتوانند با آسانی خانه ملت را بروی مدرس و رفقایش ممنوع نمایند ...

مدرس روی این حسابهای منطقی مدتی ساكت نشست و به آشوب و جنجال جمهوری خواهان نظاره کرد که چگونه بر یکدیگر پیش‌ستی میکردند؛ فرقه دموکرات مستقل ایران بیانیه بر الگاء سلطنت قاجاریه میداد - جامعه معارف در منزل ممتاز الملک کنفرانس در فلسفه جمهوریت برپا میکرد عارف کنسرت جمهوری درگرانده‌تل تشکیل میداد - افراص ایاب آزاد جشن جمهوریت اعلان میکرد و نمایش "شاه عربیان" مینوشت - حتی زنها هم بیکار ننشسته و جمعیتی بنام "نسوان جمهوری خواه" تشکیل میدادند و از پشت چادرهای اطلس خود عشقی به جمهوری میرسانند ...

این احساسات جمهوری خواهان بطوری شعله کشیده بود که بایرانیان مقیم خارجه نیز سرایت کرده واز مسکو و لندن و پاریس و برلن و غیره هم تلگرافات متعدد "بامضای چندین نفر" میرسید .

در روزنامه بمبائی عکس حضرت اشرف و ستایش هائیکه بقلم یکنفر انگلیسی نوشته شده بود یک ایرانی تبعه انگلیس را چنان غرق شادی و احساسات ایران پرستی کرد که عین مقاله را تحت عنوان "موسولینی مسلمان یا صدر اعظم جدید ایران" ترجمه کرده به جرائد ایران فرستاد .

البته نوشته شدن آن مقاله بقلم یکنفر انگلیسی تصادفی است ! و ترجمه کردن آن هم تصادفی است ! و فرستادن آن در آن گیر و دار بجراید ایران هم کاملاً "بر حسب اتفاق است ! و مخصوصاً" پس از خواندن عبارت زیر تصادفی بودن آن کاملاً "تایید میشود" ... بعد از نقص عهد نامه ایران و انگلیس علاقه مندی دولت انگلستان نسبت باین مملکت رو به نقصان

گذارده است (!) - و طبعاً "پس از اینکه ما از ایران قطع علاقه کردیم ، از جریان وقایع آن بخوبی و بطور عموم مستحضر نبودیم . پس از بهم خوردن عهد نامه مزبور تمام نظام بریتانیای عظیمی که ایران را اشغال کرده بود معاودت نموده و در لندن تصور میکردند که متعاقب عقب نشینی قشون دولت انگلیس . . . الخ ."

مدرس همه این جریانات را با نگرانی نگاه میکرد و انتظار باز شدن مجلس را میکشید — تا بالاخره مجلس دوره پنجم افتتاح شد .



مدرس

برهم زنده جمهوریت

پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق
شیر زیان را بدرانند پوست

در اواخر اسفند ۱۳۵۲ کار جمهوریخواهان در تهران هم از حرف ب فعل آمد، و دستجات عظیمی در شهر راه افتاد. قضیه آنقدر شور شد که حتی ادارات دولتی هم دکانهای بیصرف و مضر خود را تخته کرده و اعضای خورا با علم و بیرق به شکار جمهوری در خیابان‌ها فرستادند. این دستجات سرود خوانان وزنده باد گویان همه جا در شهر گشتند، تا بالاخره محبوب خود "جمهوری" را در منزل شخص رئیس‌الوزراء که البته با کمال بیطرفی (!) به قضايا نظاره میکرد، یافتند. خود ارباب با یارانش در قصر خود ایستاده بود و به قصاید و خطابه‌های عشاق جمهوری‌گوش میداد. همه با بی‌تابی جمهوری می‌خواستند و رئیس دولت را که از این قضايا هیچ‌خبر نداشت! سخت در محظوظ‌گذاشته بودند ...!

"انصافا" باید تصدیق کرد که تا اینجا بد بازی نکرده بودند. از یک طرف رئیس دولت و نامزد مسلم جمهوری ایران خود را ماهرانه کنارکشیده و حتی وقتی هم که در اینخصوص رسما "با او مصاحبه مینمایند با متانت و خونسردی مثل فیلسوف بیغرض و بیطبعی درجواب میگوید:

"... رژیم حکومت هیچ مملکتی در ارتقاء و انحطاط آن دخیل نیست و ترقی و تنزل هر مملکتی مربوط به یک رشته قضایایی است که ابداً" مسئله طرز حکومت در آن مدخلیتی ندارد. از نقطه نظر مطالعه تاریخ و احوال ام نمیتوانیم معتقد شویم که مسئله جمهوریت اسباب انحطاط یا علت ارتقاء ملت محسوب میشود، زیرا می بینیم یک جمهوریتی در امریکای شمالی سر مشق مدنیت و ارتقاء است و در امریکای جنوبی با همان رژیم مملکت دچار انحطاط است. و همچنین نمیتوان اصول سلطنت را علت تامه انحطاط یا ارتقاء گفت، زیرا دولت انگلیس مثلًا "با اصول سلطنت اداره میشود و معذک از جمهوری فرانسه هیچگونه تاخری ندارد، در صورتیکه دوره اعتلاء و ترقی روم در ایام جمهوریت آنها بوده و در ایام امپراطوری بطرف انحطاط و تنزل رفت.

پس بنابر این مقدمات علل ترقی و تنزل چیزهای دیگری است و باید جستجو کرد و آنها را پیدا کرد. من ابداً "هوس ریاست و آرزوی سیاست ندارم و اگر مقتضیات و پیش رفت آن مقصد مقدسی که مجتمع و سود مرا احاطه کرده است مرا الزام نمیکرد به تصدی مقام ریاست وزرائی هم اقبال نمیکرم ... " و از طرف دیگر خودش در باطن فرماندهی کل جمعیت جمهوری خواهان را بعده گرفته و با اصول و نظم نظامی تاکتیک خود را پیش می برد.

دیگر از چه باید ترسید موفقیت حتمی است: تمام ایران یکدل و یکجهت طبق تلگرافات مکرر، در جمهوری خواهی یکصدا شده‌اند. اکثریت مجلس هم از خودمان است. روزنامه‌ها هم که تکلیف‌شان معلوم شده. دربار هم که آبرو و قدرتی ندارد. همسایه‌ها هم که بعضی موافقند و بعضی گیج و مبهوت ...

در اینصورت صد در صد باید مطمئن بود که جمهوری ماسیده است. و چیزی که در مقابل این طوفان بحساب نمی‌آید، البته مخالفت یک سید مدرس است. با چند نفر دیگر نظیر آشتیانی و ملک الشعرا و غیره هر قدر هم چهار پنج نفر مرد تنها و بدون وسیله قوی باشند، در برابر یک دولت

مجهzi مثل ما چه خواهند کرد . . .

این استدلال غرور آمیز کاملاً "صحیح و موافق حساب زندگی بود ، ولی مثل تمام استدلال‌های غرور آمیز صحیح ، بر سر معتقدینش همان بلائی را آورد که همیشه غرور تاکنون آورده است .

بر هم خوردن و خراب شدن کاخ عظیم جمهوریت ایران در ظرف دو سه‌روزه یکی از قابل توجه ترین نکات سیاست ایران است ، و از لحاظ روان - شناسی اجتماعی برای کسیکه بخواهد دقیق کند این خودش به تنهاei یک کتاب ویک دوره پند و درس عبرت است .

انشاء الله وقتی به طراحی خود (سر بازیگر عصر طلائی) رسیدیم با تفصیل و حوصله پیچ و مهرهای این ماشین عظیم و بفرنج را ، که با فوتی از میان رفت ، در مقابلتان باز کرده و با هم به اعماق آن رسیدگی خواهیم کرد .

خلاصه مدرس ساكت و بدون تظاهر نشست تا مجلس باز شد .
ابتدا فرقه دموکرات مستقل ، که تازه نام خود را (تجدد) گذاشته بود و در بین وکلای حاضر اکثریت سر سپرده‌ها را بهمان طوری که میدانید دردست داشت " خواست با شتاب در همان جلسات اول قضیه راتمام کند ."
مدرس دید که اگر مخالفین با این عجله اقدام کنند ، این وکلای نو - رسیده که هنوز فرصت تلقینات اورانکرده‌اند ، قطعاً " یکدل و یکجهت بدستور ارباب رفتار نموده و عمل را ختم خواهند کرد .

پس باید هر طوری هست فرصتی بدست آوردو کار را تعویق انداخت .
بهترین و آسان ترین راه اینست که بگذارد اکثریت نصف بعلاوه یک حاصل شود ، تا مجلس بتواند صحیحاً " امری را مطرح نماید .

وقتی مدرس باین خیال افتاد که مجلس دو نفر بیشتر کسر نداشت ، و اتفاقاً " اعتبار نامه موتمن الملک مطرح شد . مدرس جداً " مخالفت کرد .
اعتبار نامه دیگری مطرح شد باز مدرس مخالفت کرد . . .
و اگر اعتبارنامه امام جعفر صادق هم مطرح میشد ، او مخالفت می‌کرد

که جلسه به نتیجه‌های نرسد و همینطور هم شد . . . حزب تجدد و رفقایشان از خشم می‌جوشیدند ، بخود می‌پیچیدند ، و در مقابل آن سید یکدندۀ رشید ، واشکال غیر قابل احتراز قانونی ، که او ایجاد کرده بود ، هیچ چاره‌ای جز تسلیم نداشتند .

ناچار جلسه دیگر تعیین شد ، و جمهوریخواهان در آن جلسه بزرگترین اشتباهات سیاسی را مرتكب شدند ، و آن عبارت از دو چیز بود : یکی اینکه بی‌جهت و بدون هیچ لزومی ، فقط از روی احساسات و طرفیت ، با اعتبار نامه آشتیانی مخالفت کردند و باینوسیله حربه جدیدی بدست مدرس دادند .

این مخالفت چه لزومی داشت ؟ بین یک دسته چهار پنج نفری یک نفرکمتر باشد یا بیشتر چه تاثیری در مقابل یک جمعیت پنجاه شصت نفری دارد ؟

اگر جمهوریخواهان مست غرور نشده‌مو شتاب زدگی و خود پسندی و بعض های خصوصی گریبانشان را نگرفته‌بود ، میتوانستند با کمال پختگی و متانت ، بدون جنجال و آشوب ، اعتبار نامه آشتیانی را هم بگذارند و مجلس را حائز اکثریت نمایند ، و بگذارند مدرس هم هر چه دلش میخواهد بگوید .

پس از آن موضوع جمهوری را مطرح کنند ، و پس از مذاکرات رای بگیرند البته با ساخت و پاختی که قبلاً "با هم کرده بودند ، تمام وكلای فرمایشی و عده‌های دیگر از جمهوریخواهان حقیقی و صمیمی ، رای به عزل قاجاریه میدادند و قضیه تمام میشد .

ولی سردار سپه که در سیاست تازه‌کار بود هنوز نمیدانست که در مبارزه‌های سیاسی هم ، عیناً " مثل مبارزه‌های قشونی باید رفتار کرده و پست ها را بهمان تناسب بین متخصصین تقسیم نمود . البته اگر مامورین بمب افکن را ، که برای شکستن خطوط عقب دشمن و ایجاد وحشت بکاررفته اند ، بفرماندهی پیاده‌نظام و تانک بگمارند ، ناچار نتیجه خوبی نخواهد

مثلاً "اگر کسانی نظیر تدین در خارج مجلس بتوانند جمهوریت را، مثل بمب در میان مردم انداخته و با انفجار آن عده‌ای راگیج و عده‌ای را مروع و بقیه را بی اراده و حشمت‌زده بدنیال خود بکشانند این دلیل نمی‌شود که همان اشخاص در مجلس هم بتوانند خوب و متین و خونسرد نقشه حمله را اجرا کرده و مثل تانک با متناسب و آهستگی و استقامت سنگر دشمن را در زیر فشار خود خورد نمایند . . .

رضا خان مراجعات این نکته را هنوز بلند نبود و همان اشخاص را اشتباها" در تمام جبهه‌های مختلف بکار می‌برد. و مخالفت با اعتبار نامه آشتیانی یکی از نتایج همان اشتباه و نابلدی بمب افکنان بیخبر از تانک بود. خلاصه پس از خطای مخالفت فراکسیونی بر جمعیت تجدد با اعتبار— نامه آشتیانی، مدرس رفت پشت تریبون، همه ساكت شدند. همه حس می‌کردند که یک ورق مهم تاریخ و سرنوشت ایران در آن لحظات در حال نوشته شدن است. دوست و دشمن گوشها را تیز کردند.

مدرس با مهارت خاصی، که در موثر ساختن مطالب خود داشت زمینه را طوری برداشت و صغیر و کبری را قسمی چید که نتیجه خطرناکش از همان اول بخوبی در نظر فراکسیون تجدد معلوم گردید.

غالب وکلای فرمایشی یک چشم‌شان به لبه‌ای رشید و کله متحرک مدرس بود، و یک چشم‌شان به خطوط چهره لیدر فراکسیون تجدد.

کلمات مثل مواد سوزانی که از منبع پر غلیان آتش فشانی بیرون جهد، گاهی تک تک و گاهی دسته دسته، از لبه‌ای کلفت شر و سور دار مدرس بیرون میریخت، و اعتقاد سرد و شل شنوندگان را مثل برف پوکی متدرج "آب مینمود . . .

جمهوری سازان دیدند دیگر جای تامل نیست. اگر این سید هر چه در دل دارد بگوید، و بعد در روزنامه‌ها منعکس شود، دیگر هیچ طلسی قادر به برگردانیدن رمہ در رفتموتار و مار شده جمهوری نخواهد گردید البته

میشود جواب اورا همینجا داد و تمام گفته های او را قویا "رد کرد و حتی او را مغرض و خائن بملکت هم خواند . ولی دم خروس بقدرتی پیداست و مدرس بطوری ماهرانه آنرا بچشم همه خواهد کشید ، که دیگر مجالی برای تاثیر استدلال آنها باقی نخواهد گذاشت .

پس یک چاره بیشتر نیست و آن اینست که دهان مدرس بسته شود و نتواند بال نطق خود را که در واقع حکم قتل جمهوری است ، بگیرد . لیدر حزب تجدد باین قصد از جا برخاست و یقین داشت پیروانش از او پیروی خواهند کرد ، اما نکردند . آنها همه مقهور استدلال قوی و جذابیت بیان سید شده و بیحرکت در جای خود چسبیده بودند .

" فراکسیون تجدد نشسته ایدو باین مهملات گوش میدهید ... ؟ "

تشدد و تغییری که در این عبارت آمرانه لیدر تجدد بود رفقا را از بہت خارج کرد ، و یکنفر که بلند شد ، دیگران رموار بدنبالش از مجلس خارج شدند و جلسه از اکثریت و رسمیت افتاد .

مدرس بجای اینکه متغیر شود از تاثیر عمیق گفته های خود بسیار خوشنود شد ، و برای اینکه نگذارد اثر موقتی بیان نیمه کارهایش بکلی محو شود ، دنباله گفتار خود را همانطور در اطاق تنفس ادامه داد . و مخصوصا " با عبارات " خون شهداء " و " فدائیان راه آزادی " و " مجاهدینی که با خون خود آجرهای مجلس را آبیاری کردند ... " و امثال آن ، مطالب خود را در اعماق قلب شنوندگان تثبیت مینمود .

این ناطق روان شناس ماهر میدانست که در این قبیل موارد هیجان - آمیز ، ابدا " استدلال بدرد نمیخورد ، و باید هر چه بیشتر کلماتی گفت که مستقیما " بقلب و احساسات و منابع هیجانات شنوندگان بنشینند ، نه عقل آنها .

همینطور هم شد و این عبارتهای ماهرانه مرتبا " مثل کبریت در مخزن باروت احساسات حاضرین میافتد . ولی همانطور که موافقین خود را مشتعل میکرد ، همانطور هم مخالفین یعنی جمهوری خواهان دو آتشه رانیز منفجر .

یکی از این کبریت‌ها بچلیک باروت دکتر احیاء السلطنه اصابت‌کرده و قلب احساساتی و افراطی اورا یکمرتبه منفجر نمود .

آن طبیب آهسته گو و آهسته رو "دبیر اعظم منش" ، چنان از جا در رفت‌که مجنون وار کشیده سختی بمدرس زد و عمامه سید را از کله لخت خربوزه‌ای شکلش پراند .

رعد و برق و صاعقه شد ! و سید محی الدین وکیل شیراز هم سیلی سخت‌تری بصورت دکتر بهرامی نواخت و مجلس کربلا شد !

این دو سیلی مثل توب در تمام محافل تهران یکمرتبه ترکید ، و احساسات مدت‌ها فشرده شده را یکباره منفجر نمود بازار و مساجد و مردم همه بجنب و جوش افتادند . حتی محصلین دارالفنون نیز بر علیه این رویه تظاهراتی کردند بطوریکه عده‌ای از آنها را که همانروز عصر در خیابانها هیاهوئی راه انداخته بودند شهربانی بنا چار گرفته و زندانی نمود .

یک غرش ممتد و متوالی ، شبیه صدای امواج خروشان دریای متلاطم ، از دور بگوش میرسید و در فضای تهران اثرات حتمی یک طوفان شدیدی کم کم پیدا میشد .

دولتی‌ها خطر راحس میکردند و با دست پاچگی میخواستند در صدد چاره برآیند ، ولی چون هنوز جز آثار غیر مرئی آن طوفان سهمگین چیز دیگر ظاهر نبود نمیدانستند از کجا شروع کنند .

رئیس شهربانی بالاخره سیاستی بخاطرش رسید و پیش خود گفت چون این حادثه ناگوار سیاسی نسبت بیک مجتهدی واقع شده ، طبیعتاً امواج غصب ملت جنبه مذهبی بخود خواهد گرفت و هر اقدام دسته جمعی در این‌مورد صورت جنبش دینی را پیدا خواهد کرد . و چون مرکز هر جنبش دینی در ایران مسجد است ، پس باید اول محل ستاد ارتش ملت را که مسجد باشد از دست مردم گرفت تا نتوانند اجتماعات خطرناکی تشکیل دهند . . . باین خیال دستور داد در تمام مساجد بزرگ حوالی بازار را بستند و

پاسبان و نظامی در جلو آنها گذاشتند.

این عمل در موقع عادی بد فکری نبود، ولی در آن مورد بخصوص که جمهوری را مخالفتی، خلاف دین معرفی میکردند، و حتی شهرت میدادند که "جمهوری یعنی اینکه زنان و خواهران شما لخت بیرون بیایند!" دریک چنین موقع باریکی بستن درمساجد یکی از بزرگترین خبطها بود، زیرا مونین و متعصبینی که در خانه خدا را، با مر شهربانی، بروی خود بسته دیدند و نتوانستند بعد از هر روز در آن نماز بگذارند آتش خشمگان چندین برابر شد، و تمام این مضيقدها را پیش قراول جمهوری پنداشتند. همه همیمانه گفته های مخالفین جمهوری را باور کردند، و در قلب خود گفتند: هنوز جمهوری نیامده، طرفدارانش مجتهد ما را سیلی میزنند، و در مسجد را بروی ما می بندند، و ما را از ورود بخانه خدا، که هرگز بروی هیچ کس بسته نبود، منع مینمایند... پس وای بوقتی که این جمهوری مشئوم واقعاً باید... لابد آنوقت هر چه مسلمان است تکه تکه خواهند کرد!

بازاریان که از رسیدن بخانه خدا مایوس شدند سراسیمه بخانه پیشوایان دین شتافتند، و بین آنها خالصی زاده را که بواسطه روانی بیان و بخصوص لهجه عربیش سوکسه زیادی پیدا کرده بود، پیش از ادراحته به مجلس رو آوردند.

خشونت تدين بانمایندگان آنها، که برای مذاکره میخواستند با طلاق مومن الملک برونده او نگذاشت، نزاع و مشاجره سختی بین لیدر جمهوری - خواه و برگزیدگان بازار ایجاد کرد.

بازاریان که عزت نفس و خود پسندیشان رخمي شده بود (و زخم حیثیت و غرور در دنیا کترین و خطرناک ترین زخمه است) هر چه همت و غیرت داشتند همه را بر پرچم دین خواهی آویزان کرده و در روز تاریخی دوم حمل بجانب مجلس روانه شدند.

عده بقدرتی زیاد بود که پاسبان و نظامی از عهده جلو گیری برنمی آمد و بالاخره نتوانستند آن سیل طوفان انگیز را از ورود به میدان نگارستان مانع

همه‌مه متوالی عجیبی از این امواج خروشان بلند بود و خوب به‌خاطر دارم که صدای این جمعیت عظیم از دور عیناً " شبیه‌غرض ممتد موج دریا بود (در آن روز اتفاقاً " من در منزل نظم‌الدوله، بودم ، هر چه کردم از کوچه نظم‌الدوله خود را به در جلو مسجد سپه‌سالار برسانم نشد ، ناچار به‌مانجا مراجعت کردم و از آنجا صدای وحشتناک آن طوفان‌جاندار را می‌شنیدم) .

فریاد " مرده باد جمهوری و " زنده باد مدرس " و امثال آن بلند بود . خود مدرس هم در داخل مجلس مست آهنگ دلکش " زنده باد مدرس " شده‌و شاد و خرم از این فتح شایان با رفقای اقلیت گفت و شنید می‌کرد و این جنبش بی‌سابقه " جمهوری سخواهی " را برخ اکثریت می‌کشید . . . در آن اثناء یکمرتبه فریاد " مرده باد مدرس و زنده باد جمهوری " همه بخصوص مدرس را متوجه کرد ! این دیگر جزو بیرون‌گرام نبود . . . مدرس و ملک الشعرا و رفقا سوشان را بیرون آوردند تا ببینند این آهنگ‌ناموزون از کجا در این ارکستر سی چهل هزار نفری پیدا شده . معلوم شد دولتیان عده‌ای را مجهر کرده‌و برای این آهنگ بمجلس فرستاده‌اند .

مدرس فریاد زد ، " مرده باد جمهوری . . . زنده باد خودم . " این " زنده باد خودم " تاریخی بی‌سابقه که تاکنون از دهان هیچ سیاستمدار و هیچ مجتهدی بیرون نیامده ، بتهائی بقدر یک کتاب بیوگرافی کنه رو حیه مدرس را شرح میدهد . . . خلاصه آندو دسته مشغول عربده شدند و هر یک سعی می‌کردند فریاد خود را بلندتر از دسته مخالف نمایند .

ملک الشعرا که در آنجا حاضر و از نزدیک شاهد قضایا بود بصیرترین و مهمترین کسی است که می‌تواند شرح واقعه را بیان کند : " در این حین یکباره دیده شد که جمعی مختصر باعلم و چوباز

در مجلس وارد شدند و فریاد "زنده‌باد جمهوری" برآوردند . "و نیز معلوم شد دولت امر کرد ماست دو فوج نظامی پیاده ب مجلس باید و آنها هم آمدند بیرون مجلس مترصد اجرای اوامر ایشانند و خود شانهم با تفاوت چند نفر از سیاسیون و صاحبمنصبان بسوی مجلس و عده‌قليل جمهوری خواه که صد نفر هم نبودند باعتماد رئیس دولت از لقانطه بیرون دویده بدان طرز کما شاره شد پیشاپیش سردار سپه خود را ب مجلس انداختند و فریاد زنده‌باد جمهوری بلند کردند - ولی از مردم کتک خورده و متواری گردیدند .

"ده دقیقه طول نکشید که سردار سپه با آن عده همراهان وارد گردید و تامحاذات حوضخانه آمد ، اما بزحمت از میان مردم عبور میکرد . تا رسید به بحبوحه جمعیتی که به سخنرانی ناطق گوش میدادند و پشتاشان بدرب مجلس و رویشان به سخنگو بود . رئیس دولت را نمی‌دیدند و از پیش پای ایشان بر نخاست دوراه ندادند ، سردار سپه اینجا با شلاقی که درست داشت اشاره کرد چند تن صاحبمنصب که به همراه مشاور الیه بودند با شمشیر کشیده ب مردمی که نشسته بودند حمله بردندو جمعی سرباز نیز با ته‌تفنگ و سرنیزه ب زدن مردم از سه طرف مشغول شدند و جماعت را لوله کرده رویهم ریختند .

"بزن بزن شروع شد مردم را با طراف پراکنده از نرده چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود با نطرف ریخت ، قسمتی از نرده خراب و جرزهایش که از آجر بود بروی مردم افتاد ، در باغ و حیاط کتابخانه و باغ بزرگ همه جا بزن بزن بود . . .

"مردم که مهیای دفاع نبودند ، متحیر شدند ، غلغله برخاست و دشnam بر رئیس دولت و هتاکی بوکلاء از حنجره ها شنیده شد ا سپس با سنگ و چوب و آجر پارمو بوتهای گل کلم وغیره که می‌پراندند بنای دفاع را گذاشتند و بسردار سپه نیز حمله کردند و چندین فقره بسوی او پاره خشت و آجر و بوته کلم پرانده شد ا "

کمیسیون مزبور بمحض غلغله جمهوری خواهان وزد و خورد اولیه نویسنده را بیرون فرستاد که از وضعیات مستحضر شوم بمحض ورود پشت پنجه اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم را بلرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده‌ام واز کسی نشنیده‌ام.

دیدم سردار سپه پیش خرند لب گلکاریها که از آنجا سر پله طبقه صحن مجلس و حاشیه گلکاری را با طبقه با غچه‌ها و درختها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط می‌سازد ایستاده و شنل آبی بدوش دارد، شیخی معنم که گویا حاجی شیخ مهدی سلطان بود جلو آمد و چیزی بسردار سپه گفت و توهینی هم کرد و یکی از همراهان سردار سیلی بشیخ زد واو را بیاسان سپرد که ببرند و حبس کنند و در مقابل چیز پراندن مردم سردار سپه از خود دفاع می‌کرد و خم می‌شد — مردم گاهی جلو می‌آمدند و بوکلاه دشنا میدادند و یا حسین می‌کشیدند و گاهی از جلو محل سربازان عقب نشسته بطبقه سبزیکاری پائین می‌گریختند.

من اوضاع را وخیم دیدم شایسته ندیدم رئیس دولت با مردم دست به یقه‌شود.

بعجله از عمارت پائین دویده پهلوی ایشان رفتم و گفتم بفرمائید بالا و رئیس دولت را بطرف سربرا راهنمائی کردم. درین وقت مرحوم دولت آبادی هم از پله‌ها پائین می‌آمد که ما با سردار سپه از پلکان بالا میرفتیم. سردار سپه متوجه بود دنبال رئیس مجلس می‌گشت عاقبت از سربرا وارد دهلیز غربی سرسرا شده داخل اطاق غربی گردید که بعمارت رئیس که در حیاط دیگر بود برود.

آقای موتمن الملک هم پس از دیدن واقعه برخاسته بسوی سربرا و مجلس می‌آمد. در وسط اطاق غربی آندوبهم رسیدند، هیچکس جز من و آندو آنجا نبود. زیرا من رئیس دولت راترک نگفته بودم. در وسط اطاق رئیس مجلس به رئیس وزراء رسیده بدون اینکه چیزی بگوید مثل اینکه از فرط حالت عصبی او را ندیده باشد از او دور شد و بنن که پس از او داخل

این اتفاق شده بودم رسید .

ناگاهه رئیس وزراء برگشت و گفت " آقای رئیس من آدم شما را ملاقات کنم " رئیس مجلس برگشته گفت " چرا آمدی ا چرا مردم را زدی ، اینجا مجلس ملی است ا الان معلوم میشود . . . " و داخل سرسران شد ، گفت سید محمود زنگ بزن ا "

ولی خیر اندیشان صلاح ندیدند و نخواستند جلسه مجلس تشکیل شود ، (اگر هم میخواستند تشکیل نمیشد) و رئیس مجلس را متلاعده کردند که از تشکیل جلسه صرف نظر کند ، و بالاخره نصایح مشیرالدوله و میان - جیگری مستوفی در همان ساعت دوباره میانه رئیس ملت و دولت را به یک قسمی درز گرفت .

در تمام این مدت مدرس ، که کار خود را کرده و به نتیجه رسیده بود ، عاقلانه خود را ساكت و آرام نگهداشت ، و حتی در نصیحت ها هم شرکت نمیکرد . حتی وقتی سردار سپه برای دفاع خود میگفت " . . . خود و کلا بمن تلقین کردند که اگر نیائی مردم ما را خواهند کشت ، من برای نجات وکلا آدم . . . یک دسته اسکناس چه اهمیتی دارند . . . " وغیره ، باز مدرس ساكت نشسته و دم نمیزد .

این متن انت بجای سیاست مآبی ، زبر دستی او را میرساند . زیرا اگر بنا بعادت متكلک گوئی و انتقاد پردازی همیشگیش ، کوچکترین اعتراضی در آن مجلس به سردار سپه کرده بود ، حتما " گناه آن کشtar و سرو دست شکستن عده زیادی از مردم بگردن او میافتاد ، و حقا " با ودلل مینمودند که اگر آن تحريكات را خودش موجب نشده و مردم را بمجلس نکشانیده بود ، این وقایع ناگوار اتفاق نمیافتاد .

آن روز با بجا ماندن چهل پنجه کشته و فرار چند صد زخمی ، و با گم شدن و پاره شدن چندین هزار کفش و کلاه خاتمه پیدا کرد ، و این قضیه ترک و شکاف التیام ساپذیری به کاخ جمهوریت نیمه ساخته و سست پایه ما وارد ساخت .

معدلک جمهوریخواهان که مدت‌ها باین فکر عادت کرده و فضای تمام ایران را از همه‌مه جمهوری پرکرده بودند ، هنوز باکثیریت خود در مجلس اتکاء داشتند ، و باور نمیکردند که مخالفت یک مدرس و جنجال چند هزار یقه چرکین بتواند آنهمه‌تشکیلات مرتب و منظم (بقول مدرس) " جمهوری پزی " را یکباره از هم متلاشی کند . باینجهت به عملیات خود ادامه داده و حتی دو نیرنگ جدید نیز بخاطر شان رسید : یکی این بود که خود رضا - خان را در مرکز قدرت دینی بفرستند تا حضورا " بلکه بتواند سوء تفاهم بی منطقی راکه از تغییرات هوچی مآبانه لغت جمهوری دراذهان ایجاد کرده بودند از میان بردارد .

دیگری این بود که با یک لایحه قانونی تشریفات تغییر رژیم را در مجلس بعمل آورند ، وکار را با یک نشست و برخاست یکسره کنند ... برای منظور اولی سردار سپه شخصا " بقم رفت و با ملاهای آنجا ، وعده‌دیگریکه هنوز بدعتبات برنگشته بودند ، ملاقات مفصل نمود و نهایت خصوع و خشوع را بروز داد .

ولی چون ملاها هم خودشان از نصایح " سیمرغ " بی بهره نبودند ، این عملیات قوتی به پیشرفت جمهوری نداد . عکس موجب شد که پیشوایان دین‌تلگرافا " به چهارگوش ایران خبر فرستادند که سردار سپه از تعقیب قضیه جمهوری صرف نظر کرده و حتی از آن جلو گیری نیز بعمل خواهد آورد .

راجع بمنظور دومی یعنی تقدیم لایحه قانونی ، قرار بر این شد که عده‌ای از خود وکلای ملت ، منجمله سوسيالیست‌ها و تجدیدیها ، لایحه‌ای در دو ماده تهیه کرده‌با ماضه موافقین رسانیده و تقدیم مجلس کنند .

در این مورد معروف است که مدرس متلک بسیار خوشمزه‌ای برای سلیمان - میرزا پیغام داده و گفته است به شاهزاده بگوئید اینقدر سنگ جمهوری را بسینه نزنند : در صورت جمهوری شدن ایران منتهای فایده سلیمان میرزا اینست که میرزا را از تهش برداشته برسش میگذارند و تازه بجای " سلیمان میرزا " میشود " میرزا سلیمان . "

خلاصه آن دو ماده از اینقرار بود :

۱ - ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری بوسیله مجلس شورای ملی اعلام میدارد .

۲ - ملت بوکلای دوره پنجم اختیار میدهد که در مواد قانون اساسی موافق صالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نماید .

این پیشنهاد به کمیسیون مخصوص رسیدگی به تلگرافات جمهوری خواهان رفت و در آنجا یک ماده دیگر هم از خم رنگرزی بر آن افزودند که شاید قابل هضم شود ، ولی معذک نشد ...

جمهوری بخشنام ماهم که هنوز از مشروطه‌ای که بما داده بودند راضی نبودند و جز تبدیل استبداد فردی به استبداد جمعی حاصل دیگری ندیده بودند ، لابد پیش خود گفتند " ما چرا کاسه از آش گرمتر و دایه مهر با نتر از مادر باشیم ؟ "

این شد که در نیمه اول حمل ۱۳۰۳ رئیس وزراء ، بیانیه‌ای منتشر کرد و در آن به مردم توصیه نمود "... که عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش بردارند در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند . اینست که به تمام وطن - خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت میکنم که از تقاضای جمهوریت صرف نظر کرده و برای نیل بمقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمائید ..."

البته بعضی از مقصرين واقعی جمهوری که گول احساسات خود را خورد و از نیم کاسه زیر کاسه اطلاع زیادی نداشتند باين بیانیه اعتراض کردند و نوشتنند که " مردم بذستور ایشان جمهوری نخواسته‌اند تا بتوصیه ایشان صرف نظر کنند ، این احساس مقدس از مفکره پاک عناصر آزادی خواه و برجسته ترین طبقات ملی بیرون آمد و این هیجان عصبانی که ایران را تکان داده و تمام طبقات حساس در آن شرکت نموده است باشتباها کاری

بعضی مفسدین در خاطره حجج اسلام و توصیه آقای رئیس وزراء از بین نخواهد رفت

ولی اینها همه جز قافیه شعر چیز دیگری نبود ، و آنچه مسلم بنظر می‌آید اینستکه تحریکات جمهوری خواهی با تصویب و نقشه " از ما بهتران " و انگشت سردار سپه صورت می‌گرفت و همچنین بر هم خوردن آنهم به تصویب و نقشه " از ما بهتران " دیگر و انگشت مدرس عملی شد



مدرس و مظفریت

بدون تردید مظفریتی که در بر هم زدن جمهوری نصیب مدرس شد ، یکی از بزرگترین فتوحات یک مرد سیاسی دوره مشروطیت ما بشمار میرود . ولی متأسفانه این فرمانده رشید قوای متلاطم ملت هم ، مثل غالب سرداران نامی تاریخ ، هدف اصلیش فقط همان غلبه بود ، نه نتایج آن .

او هم مثل عده زیادی از شکارچیان ، همینکه پس از چندین ساعت تکاپو ، تیرش بهدف میخورد و شکاری را از پا در میآورد کاملاً " راضی و خوش بود ، و دیگر چندان در صدد استفاده از نتیجه شکارش بر نمیآمد و آنرا همینطور میانداخت تا دیگران بردارند . . .

همین صفت باعث بود که عده‌ای از مطلعین در حیایش او را از حیث مسلک سیاسی خیلی راسخ و ثابت و مستقیم نمیدانستند .

مثلًا " وقتی اشخاصی نظری نصرالله جهانگیر بنام سابقه مهاجرت وهم - سفربودن در راه آزادیخواهی ، با تعجب از او می‌پرسید " . . . آقا شما که آنقدر از قوام السلطنه بدستان میآمد و بد میگفتید ، پس چطور شد که امروز تا این درجه از او حمایت میکنید . . . ؟ "

در جواب بدون پرده پوشی میگفت : " اونروز لازیمش نداشتیم ، امروز لازیمش داریم سیاست کو این چیز ارو بر نی میداره . . . ؟ "

در قضیه جمهوری هم ، همینکه مدرس بر حریف قوی وزیر دست خود فایق آمد و حتی آموزگاران حریف را نیز برای مرتبه دوم مات گذاشت ، عطش مظفریت طلبیش اقناع شد ، و دیگر در صدد هیچگونه استفاده از نتیجه این

موقیت بزرگ خود بر نیامد— در واقع شیریرا که شکار کرده بود ، نیمه جان در میدان انداخت و دستی بر پشتش کشید و مشغول قلیان کشیدن شد .

بخصوص وقتی تلگراف احمد شاه از فرنگ بمجلس رسید و صریحاً "اظهار عدم اعتماد نسبت به سردار سپه کرد و مجلس را با ت瞎اب رئیس دیگری برای دولت ترغیب نمود ، مدرس کاملاً " خاطرش جمع شد و فارغ البال چند روزی فقط بمدرسي در مسجد سپهسالار پرداخت .

سردار سپه استعفا داد ، قهر کرد ، اظهار خستگی نمود به بومهن رفت و ننه من غریب درآورد . . . و مدرس ابداً " حرکتی نکرد و بقول فرهنگستان " واکنشی " از خود نشان نداد .

امیر لشگرها بنا بدستور محترمانه سردار سپه از شش گوشه ایران بنای اشتم راگذاشتند و تهران و تهرانیان را سخت تهدید نمودند . باز هم مدرس نجنبید .

مجلسیان دست و پای خود را گم کردند و خود و ملت را در آتش انقلاب داخلی میدیدند ، و مضطربانه با ینظرف و آنطرف در پی یک صدای قوی و اطمینان بخش میدویدند که آنها را آداره کند ، و رل آنها را در دست گرفته به یک سمتی هدایتشان کند . . .

باز هم مدرس که علمدار و قایع اخیر بود ساكت نشست و نجنبید و با وجود اهمیت فوق العاده موضعیت ایران هیچگونه علاقه مندی نشان نداد و مجلس جوان را در سرآندو راهی خطرناک تاریخی تماشا کرد و قدمی بر نداشت . . .

از اقلیت فقط کسانی که اظهار عقیده صریح میکردند و از شور و تهدیدات زهره آب کن سردار سپهیان نمیترسیدند ، یکی ملک الشعراً بهار بود که با وجود جنه لاغر و باریکش گاهی مردانه مینوشت " . . . سردار سپه برای ایران نه ایران برای سردار سپه . . . ! "

" . . . ما هرگز آرزو نداشتیم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یکنفر متمنکر گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا

مدرس مریض شد یا مرد، همه آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهد شاه عباس و نادر— شاه و کریم خان از میان برود ... باز هم تصدیق داریم و با عبارت "چه باید کرد" شفق سرخ بد بختانه همداستانیم که این نظر شده است ... ولی فقط در یک چیز متحیریم و آن اینست که آیا آقایان نویسنده کان محترم از عقیده و نیات آقای سردار سپه در این قسمتها مطلع هستید یا خیر؟ آیا سردار سپه هم مایل است واقعاً طوری کناره جوئی کند که تمام تنظیمات و خدمات خود را هم با خود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد، و از لج مدرس هر چه برای سی کرور ملت کرده است ضایع کرده آنها را پس بگیرد؟ یا این نظر نیست ..."

خلاصه مجلسیان و سیاستمداران خورده و خوابیده ما چندین روز دست بدست مالی دند، تا در جلسه خصوصی مجلس ترس و جبن خود را در ضمن نطقهای بیسر و ته آشکار ساختند و همه فهمیدند که همه جنبه احتیاط و تن پژوهیان بر سایر فضائل شان غلبه دارد و بزبان بیزانی بهم اعتراف کردند که طبع نوکر باشان در طلب یک "ارباب" میباشد.

اعتقاد خبره های روان شناسی اجتماعی بر اینست که در آن لحظه مخصوص پسیکولوژیک که آقایان مثل اشخاص "هیپنوتیزه" اراده خود را از دست داده بودند، هر کس با اعتماد بنفس و قوت کلام ادعای اربابی و بعده گرفتن مسئولیت را میکرد فوری لجام سیاست را بدست میگرفت و همه را با خود میکشانید.

ولی متأسفانه آنکس در بین رجال سیاسی ما وجود نداشت فقط ممکن بود یک چنین شخص یا از میان ملاها بیرون آید و یا از صف نظامیان و البته بهترین راهش این بود که ملائی با سربازی ائتلاف کرده و مشکل را حل نمایند ... برای اینکار هیچ کس بهتر از مدرس نبود و اگر میخواست با آسانی میتوانست سرباز جاه طلب رشیدیرا برای این منظور بسازد و بار آورد ... لیکن چنانکه گفتیم مدرس اهل استفاده از نتایج شکار نبوده و بد بختانه نقشهای برای این قبیل امور نداشت.

این بود که مجلس خائف و لرzan نتوانست در مقابل تلگراف احمد شاه تصمیمی بگیرد و دیگريرا انتخاب نماید بلکه عکس نخبه و جیه المل های خود را انتخاب کردند تا چکمه بگردن انداخته و در بومهن مقابل سردار سپه زانو بزمین بزنند .

باينطريق در روز چهار شنبه بیستم فروردین ۱۳۰۳ عده‌ای از چکمه بگردنان برگزیده پارلمان ایران که با کمال تعجب نام مشیر الدوله مستوفی - الممالک ومصدق السلطنه و بیات و عمام السلطنه را نیز در شماره آنها می‌بینیم به سرزمین زلزله یعنی بومهن شافتند و سرتسلیم فرود آورددند . و بربان حال گفتند مجلس ایران در پی ارباب قلدری میگردد که بخدمتش کمر بندد ...

با شخصیتی که پیدا کرده بود و با استعدادی که داشت در آن موقع فقط یکنفر میتوانست از این خفت قانون جلو گیری کند و نگذارد به کسیکه با اسلحه به کانون مقدس قانون گزاری حمله آورده ، رای اعتماد دهند و مملکت را دست و پی بسته در طبق اخلاقی گذاشته تسلیم او نمایند ... و آن یکنفر مدرس بود که او هم ساكت نشسته و تماشاجی شده بود ...

سردار سپه در همان روز اول اتمام حجت نمود و بقول زنها " گربه را تو حجله کشت " و در آخر گفت "... مادام که ملت ایران من را در اجرای مقاصد ملی مطمئن نکند بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارک سعادت آنها را عهده دار باشم - باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم آماده کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم ."

معنای این عبارت از دهان او بقدره واضح است که محتاج به تفسیر نیست و هر بیسواری هم میفهمد که صریح و خلاصه مفاد آن مطالبه و ادعای قدرت مطلق یعنی " دیکتاتوری " است .

معذلک مدرس چون بواسطه دو مظفریت صدا دار متسافانه بقدرت خود اعتقاد بیش از اندازه‌ای پیدا کرده بود ، و هر مشکل و هر حریف سیاسی را در مقابل خود باسانی از بین بردنی می‌پندشت ، شاید اهمیت کافی برای

مراجعةت سردار سپه قائل نشد و یادش نبود که گفته‌اند:

"چو دشمن بیازردی ایمن مباش . . . "



اختلاط مذہب و سیاست

اگر انسان نتواند مثل عامه و توده فکر کند
باید اقلام" مثل عامه و توده حرف بزند
اناتول فرانس

در تمام مبارزه‌ها بخصوص در مبارزه‌های سیاسی وقتی دو نفر مردقوی
باهم گلاؤبیز می‌شوند، غالباً آنکس زمین میخورد که مغروف‌تر و از خود راضی—
تر است.

سردار سپه با اینکه در زمان رئیس وزرائیش هم خیلی خود ستائی
میکرد، ولی معذلک‌هنوز زیادتر از حریف از خود راضی و مغروف نبود و در
اولین مبارزه‌اش با مدرس بزودی فهمید که در مقابل حریف پر زوری واقع
شده و باید قدرت او را بشناسد و با توجه کامل عوامل قدرت هر یک از نقشه
های خود را قدم بقدم پیش ببرد.

قدرت مدرس از چه بود؟ از پشتیبانی مردم، عامل پشتیبانی مردم چه
بود؟ ظاهرات دینی.

بنابراین سیاست عاقلانه، برای مرد موفقیت طلبی مثل سردار سپه
حکم میکرد که موقتناً "با همان حریب‌مدرس، بمیدان آید تا منحصر میخ‌زور
آن مجتهد سیاست‌مااب تاثیر خود را در مقابل او از دست بدهد".
گذشته از مقتضیات بین‌المللی تنها عامل موثری که مدرس را در
شکست دادن سردار سپه موفق کرد و جمهوری او را بر هم زد، مستمسک‌های
مذهبی بود.

پس اگر سردار سپه غرور و اعتقادات شخصی را کنار گذاشته و بهمان مستمسک بچسبد، اولاً "حرب مدرس دیگر بر او کارگر نمی‌شود و ثانیاً" خود مدرس هم این تظاهرات را بیعت بخودش تصور کرده و حس جاه طلبی اش تا اندازه‌ای آسوده و آرام می‌گردد

این حساب مدبرانه سردار سپه را واداشت با ینکه بگفته انا تول فرانس "چون نمی‌تواند مثل عامه و توده فکر کند اقلاً" مثل عامه و توده حرف بزند

و روی همین نقشه عوام فریبی و تظاهرات دروغی مذهبی را با شدت شروع کرد .

ماه رمضان افراد قشویش را به روزه گرفتن تشویق نمود . در ادارات روزه خوری را منع کرد ، شب‌های احیا در نظمه‌وادارات قشویی همه‌قرآن بسر کردند و خود سردار سپه در آن مراسم شرکت کرد .

با اصرار خاطره‌های دینداری ایام وزارت جنگی خود را تازه نمود و بیاد همه آورد که چطور در شب شام غریبان با پای بر هنر شمع بدست گرفته و چهل و یک منبر را طی کرده است . . .

تمام این مطالب را با آب و تاب تمام ، بدستور خودش ، در روزنامه‌ها نوشتند .

با ینها هم اکتفان کرد و جشنی برای ورود تمثال امیر المؤمنین (ع) بر پا کرد ، و با این کار واقعاً "جهه سیاسی خود را در مقابل تیرهای مذهبی مدرس مصون و روئین نمود . زیرا آن تمثال راحجج الاسلام در موقع مراجعت به نجف رسماً" برای سردار سپه اعطای شد و بودند ، و این عمل در واقع مثل تطهیر و تقدیس نمودن او بود از طرف علمای دینی اسلام .

آفرین به "سیمرغ" ، آفرین بمناصیح شواحسنست به دوز و کلک جور کردن ماهرانه اش . . . !

مدرس با تمام سیاستمداریش در اینجا قافیه را باخت . و چون این تظاهرات ساختگی ظاهراً "مظفریت اورا تایید می‌نمود ، هر یک از این عملیات

استادانه سردار سپه را یک بیعت جدید رئیس دولت نسبت به مقام روحانیت خودش می‌پنداشت و بنابراین راضی‌تر و متسفانه مغروف‌تر می‌شد.

خوب بخاطر دارم که مرحوم نظم الدوله (که تا چندی پیش از آن اتفاقات، معاون سردار سپه در وزارت جنگ بود) در آن اوان هر وقت کسی از مظفریت غیر قابل انکار و بیزار مدرس صحبت نمی‌نمود، و تظاهرات مذهبی سردار سپه را گواه می‌آورد، برادرم، که در مدت معاونتش بروحیه سردار سپه پی برد و بهمین جهت بزودی استعفا کرده بود، تمام آن تظاهرات را مقدمه شکست قطعی مدرس می‌شمرد.

می‌گفت اگر واقعاً "مدرس فریب نخورده بود، در این موقع، بجای خوشوقتی از این تظاهرات مصنوعی دیانتی، حتماً در صدد علنی کردن این عوام‌فریبی‌ها بر می‌آمد، و با همان صراحت لهجه که دارد بهمه می‌فهماند که دولت باید دولت بماند و آخوند آخوند - حکومت بکار دولتیش باید بپردازد، و آخوند بکار مذهبیش. اگر سرباز شمع دست‌گرفت و شام غریبان ساختگی در خیابان‌ها در آورد و پای بر هنر چهل منبر زد، یا ماگر بالعكس ملا شمشیر بدست و تفنگ بدوش گرفت و مشق یک دوکرد، قطعاً" از ما بهتران کاسه‌ای بزرگ‌نمی‌کاسه‌گذاشتند و نتیجه‌اش حتماً "بضرر مملکت تمام خواهد شد . . .

تایید این نظریه مقالات سراپا ستایشی است که در حین همان تظاهرات عوام فریبانه، در روزنامه‌های خارجی نوشته می‌شدو از تجدد خواهی و خرافات کشی منجی ایران مفصلًا" بحث می‌کردند . . .

مدرس تمام آن فروتنی‌ها و این خدنهای "استراتژیک" را با لذت‌می-نگریست و منتظر فرصت مناسبی بود که نتیجتاً "این رئیس‌الوزرا را هم مثل سایر رئیس‌الوزراها، بدامن و دام خود بکشاند.

در آن موقع حساس و باریک دلالان سیاسی داخلی و خارجی هم البته مراقب هر دو بودند، و همینکه موقع را مقتضی دیدند خواستند ملاقات آشتبانی بین دو سرکرده فراهم آورند.

ولی این کار چندان آسان نبود، زیرا نه سردار سپه برای دفعه اول، پس از آن جنگ پر سرو صدا، حاضر بود بمنزل مدرس برود و نه مدرس نزد سردار سپه میرفت.

بهترین طریق این بود که هر دو در مجلس باهم ملاقات کنند. که ظاهرا "هیچیک از دیگری منت نکشیده باشد.

دراوایل تیر ماه ۱۳۵۳ رئیس مقندر دولت و حجت الاسلام سیاست-مدار مقندر ایران در یکی از اطاقهای خانه ملت با یکدیگر دو بدو ملاقات کردند.

مدرس سعی میکرد آن قlder سیاسی را کاملاً "بدام آورد. و سردار سپه کوشش میکرد آن سید متدين وطن دوست جاه طلب و قدرت پرست را کاملاً بفریبد. پس از دو ساعت "فلورت" قلب احساساتی مدرس، که باطننا "جز تسلیم دولتها توقع دیگری نداشت، راضی شد و خود را پیروز و موفق پنداشت. ولی سردار سپه حقیقتاً بفریفتن مدرس موفق گردید.

مدرس لابد باو فهمانید که مخالفتش با جمهوری و ستیزه‌اش با خود اونه از جهت خوشبینی و طرفداری از احمد شاه یا بد بینی نسبت به جمهوری است. لابد باو تذکر داد که کسیکه حتی با قوام السلطنه و با نصرت الدوله هاهم، بشرط مطیع بودن، موافقت میکند، البته با همان شرط از سردار سپه هم حمایت خواهد نمود.

سردار سپه با بیان آهسته و شمرده‌اش: که معمولاً "شبهه هرگونه شارلاتانی و خدعاً را از او دور میکرد، کاملاً "سر تسلیم فرود آورد و شرایط مدرس را بلا شرط قبول کرد.

فقط پس از اطمینان از بی‌علقه‌گی مدرس به احمد شاه، صورت حق- بجانب بخود گرفته و نگرانی خود را از دسیسه‌های شاه و درباریان واضح کرد. مثل اینکه قبول تمام شرایط مدرس منوط باشند که سردار سپه از طرف دربار ایمن باشد.

برای رسیدن باشند نتیجه آسان ترین راه این بود که قدرت نظامی

بطور غیر قابل انتزاعی به سردار سپه سپرده شود ، تا دیگر نه شاه و نه دیگری نتواند آن قدرت را از او سلب نماید .

مدرسه مغورو پاکدل که جنجال و شکست جمهوری را درس عبرت کافی برای سردار سپه تصور میکرد ، و به تظاهرات ماهرانه ممتد و متذکر آن سرباز ناقلاً اینم شده بود ، کاملاً "اظهارات او را باور نمود و وعده کرد که در گرفتن فرماندهی کل قوا باو کمک کند . . .

جلسه‌آشتبان بخوبی و خوشی برگزار شده و هر دو راضی از کار خود از هم جدا شدند و در بین دو دسته‌آرامش ظاهری حاصل گشت .

ولی این آرامش موقتی بود و چند روزی طول نکشید که خنجرها از طرفین تیز گردید .

مدرسیها باعتبار ظواهر کار ، به تصور بیعت قطعی و سر سپردگی سردار سپه ، بقدرت مدرس نازیده و شیرک شدند ، و چون نظم و دیسیپلین در دستجات سیاسی وجود نداشت ، هر یک بفکر خود برای ابراز شخصیت و هنر نمائی بر جسارت افزود .

شاعر پیشه‌تر و جوان و نیخته‌تر از همه میرزاده عشقی بود ، که مثل تمام شاعران خوش قریحه و کم مطالعه ، باسانی تحت تاثیر احساسات خود و تلقین دیگران واقع میشد .

پیش خود گفت جمهوری که از بین رفته ، و خواستار جمهوری‌هم که با زعیم مادرس بیعت کرده ، پس دیگر موقعی مناسب تراز حالا برای کسب شهرت و ابراز شخصیت نیست .

رفقا هم ، مثل همیشه ، هندوانه زیر بغلش گذاشتند و هی "جانمی" ، "جانمی" ! گفتند و دوباره روزنامه "قرن بیستم" را که صاحب امتیاز و مدیرش خود عشقی بود ، بقصد حمله به سردار سپه بیرون آوردند .

اولین شماره آن در تاریخ هفتم تیر ماه ۱۳۰۳ منتشر شد و تهران را پراز سرو صدا کرد ، و همه را متوجه نمود . زیرا عشقی و آموزگارانش که ذوق مردم در دستشان بود ، در آن شماره همان چیزیرا گذاشتند که "مردم"

دوست داشتند . و مردم ، در همه جای دنیا ، هر قدر هم بی طرف باشند از مشاهده حمله یک ضعیف رشید به یک قوی قلدر خوششان می‌آید . تا چه رسیداین‌که خودشان هم در قضیه ذینفع باشند . و موضوع دامنگیر خودشان هم باشد ، بقول اناتول فرانس ، صدق این نکته راحتی از خیمه "پهلوان کچل " فرنگی هم ، که خودشان "ماریونت" می‌گویند ، می‌شود بخوبی فهمید . زیرا همیشه کف زدن و هورا کشیدن تماشاچیان آن تئاتر عروسکی وقتی به منتها درجه غلیان میرسد که متهم فقیری کمیسر پلیس را با مشت و لگد خوب حا ل می‌ورد .

عشقی در روزنامهاش تمام قریحه متلک‌گوئی و شاعرانه خود را که مثل همه شعرای خیلی حساس ، آمیخته با مبالغه و افراط و تفریط بود بکاربرد . جمهوری ایران را تمسخر کرد و بازنده ترین وجہی آنرا توطئه‌خارجی ها معرفی نمود . نیش‌های زهرآلود کاری به سردار سپه زد و از همان زخم زبانهاییکه‌بنا به اصطلاح معروف از زخم هر خنجری موثرتر و کاری تراست درباره منجی از خود راضی ایران هیچ دریغ نکرد .

البته استادان و محركین و رفقای خوش قریحه‌ای ، از قبیل ملک الشعرا هم کشمکش کردند ، چنانکه در همان موقع شهرت داشت که موسس و بانی حقیقی آن روزنامه خود بهار بوده است . ولی طبع قلندر صفت و حادثه طلب خود عشقی هم کاملاً "مستعد این قبیل کارها بود .

خلاصه روزنامه در آمد ، و تنور خشم وکینه سردار سپه را بمنتهاد رجه اشتعال رسانید . یادم نیست کی برایم تعریف می‌کرد که آنروز ، وقتی اتفاقاً "دوسه ساعت بعد از انتشار روزنامه "قرن بیستم" سردار سپه راتصادفاً" ملاقات کرده بود بطوری از قیافه قرمز شده و مهیب او یکه خورده بود که بیا ختیار برخود لرزیده ، و شئامت آن لحظات راحس کرده و از دو سه‌فحشی که ازته جگر سردار سپه بیرون می‌آمد ، عاقبت و خیم عشقی را حدس زده بود . شاید حس ششم خود عشقی هم باو خبر داده بود که چه بر سرش خواهد آمد ، و خوابیکه دو شب بعد دیده و برای رفقایش تعریف کرده بود ،

مخبرهای الهامات غیبی است که در موقع خطر شدید گاهی انسان را، با تلگراف بی سیم مرموز مغز، مطلع میکند.

ملک الشعرا در یادداشت‌های جالب توجه خود نوشته است که در موقع تعریف آن خواب حضور داشته و اینطور نقل میکند:

"... این شاعر از صمیمی ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز مینوشت، تا این بود که روزنامه کاریکاتور (قرن بیستم) را بتاریخ ۷ تیر ماه ۱۳۵۳ منتشر ساخت، و در آنجا اشاره کرد که بازیهای اخیر تهران بتحریک اجنبی است. دشمن در یک دستپول و در یک دست تفنگ بقصد بردن گوی از میدان، داخل بازی شده است. بخطور بزرگ آینده نیز در ضمن "آم جمهوری" که از توب و تفنگ و استخوان سرو دست بشر ترتیب یافته بود اشاره کرد... این روزنامه فوراً" توقیف شد.

دو روز بعد خوابیکه دیده بود برای دوستانش نقل کرد و منهم حضور داشتم - گفت: خواب دیدم که زنی بمن رو لور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیرزمینی بردنند که پنجره‌های بخارج داشت و بتدریج خاک ریخته پنجره‌ها، مسدود شد و کلوخ بزرگی افتاد راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم ...

ما از این خواب لرزیدیم، بدخت عشقی! معذلک او را تسلیت دادیم. باز هم دو روز گذشت... عشقی بی سبب میترسید! ... روز دوازدهم تیر قبل از ظهر جلسه علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم، هنوز گرفتار بعضی از اعتبار نامه‌ها بودیم کسی بمن خبر داد که عشقی را تیر زدند! ..."

"گویا از آندو نفریکتن که گلوله زده بود گریخت و ابوالقاسم نام رفیق او گیر افتاد. در مشاوره با عشقی، عشقی باو گفته بود که تو بودی که تیر زدی اما گویا رفیقش بوده است. معذلک نظمیه مثل اینکه خود محرك این جنایت بوده است فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم بمدعی - العموم تحويل نداد. واز همه مضحک تر محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته

و بپاسبان تحويل داده بود ، برده حبس تاریک کردند و گفتند قاتل عشقی او است

صدای تیر قاتلین عشقی مدرس را هوشیار کرد و فهمید که این صدا پیغام مستقیمی با و رفای او است و مطمئن شد که بیعت های دروغی سردار سپه جز خد عدهای ماهرانه جنگی چیز دیگری نبوده است .

کشته شدن ماژرا یمپری قنسول امریکا در ۲۷ همان ماه در تهران بدست ازدهام و بتحریک ذینفعان داخلی و بیگانه ، نسبت دادن آن حادثه مفترض به اقلیت و انتریک های دیگری که هرگز کسی از تیپ یک سرباز باور نمیکرد ، مدرس را خوب متذکر و حالی کرد که سردار سپه چه جور آدمی است و چه نقشی دارد .

مدرس تصمیم گرفت سردار سپه را بیاندازد ، ولی چون باشکال زیاد اینکار متوجه شده بود و قهر کردن و به بومهن رفتن رئیس وزراء و توطئه امیر لشکر ها را بیاد داشت ، میدانست که بدون زمینه سازی ماهرانه ای موفق ببرداشتن او نخواهد شد . باینجهت با دقت و پشتکار مجدانهای به عمل کردن در وکلا ، در مردم ، در علماء و حتی در خارجیها پرداخت .



راه زندگی

زندگی کم کم بهر کس میفهماند
چکاره است
(گوته)

مدارس هم پس از ظهور رضا خان تازه خود راشناخته بود که چکاره است، و میتوانست مثل گوته بگوید " من تازه راه زندگی کردن را بلدشده ام خدا یا بمن مهلت بده ا " ولی مدرس باشیوهای کاملاً " معکوس و مخالف گوته باین نتیجه رسید .

آن شاعر نویسنده و متفکر معروف آلمانی پس از سالها تجربه و مطالعه در کتاب لایتناهی زندگی ، و پند و عبرت گرفتن از هر یک از سطور آن ، و تحصیل " متدیک " و مرتب و منظم و ممتدی ، تازه در او اخر عمر طولانی خود این عبارت را ، ابراز میکند ، و از نظم و آسایش فوق العاده ای که در زندگانی مادی و مخصوصاً " معنوی خود فراهم آورده اظهار رضایت مینماید ، و از خدامیخواهد که مهلت کافی برای تمتع برگرفتن از آن زندگی باو بدهد .
اما مدرس یکتا پیراهن ، یقه چاک ، روی حصیر بخواب ، غیر منظم ، غیر مرتب ، بی اعتنا بمال دنیای ما را ، که فلسفه شرقی و مذهبی دائماً و کاملاً " متذکر و متوجه " ناچیزی دنیا " نموده بود ، فقط یک چیز میتوانست علاقه مندوسر گرم این دنیا نماید و راه زندگی کردن متناسبی برای خلقیات او باو نشان بدهد و آن مبارزه با یک حریف قوی بود که با ظهور رضا خان برایش حاصل شد .

مدرس طبیعتا" ، شاید بدون اینکه خودش هم متوجه باشد ، در پی یک سردار سپهی میگشت که با او زور آزمائی کند ، و انبار مملو از انرژی سیاسی خود را ، که بدون مبارزه شدید لبریز میشد ، بکار آورداد .

بهمنین جهت وقتی سردار سپه را پیدا کرد ، و حریف خود را شناخت ، آنوقت فهمید که " راه زندگی راتازه بلد شده " و مبارزه و پنجه در افکندن با قدری قوی منحصر راهی است که مناسب ساختمان طبیعت زور آزما و قدرت طلب اوست .

" واقعا " برای مدرسي که بمال و تجمل دنیا بی اعتنایست و مثل تمام شرقیان متفکر ، همیشه متذکر پوچی این جهان است ، یاباید با شور و جنون خود را در یک نوع مبارزه‌ای که مناسب با روحیه‌اش باشد بیاندازد ، و یا باید راهب و تارک دنیا شود .

مدرس ، با اینکه حجت الاسلام و متدین بود ، بهیچوجه طبع پر شور و شعله دارش با رهبانیت و تارک دنیائی سازگار نمیشد . اوکسی نبود که بتواند تمام عمر در کنج مدرسه‌ای ، گمنام و بی اثر ، بماند و تمام وقت خود را به ذکر و نماز بگذراند .

وارستگی که مذهب باو آموخته بود ، فقط در قسمت چشم پوشی از تجملات درش کارگر شده بود . و همین نکته نیز قوت سیاسیش را زیادتر میکرد . زیرا ضعیف ترین نقطه‌های غالب مردان سیاسی همان پول دوستی و تجمل طلبی شان است که بچشم توده کشیده شده و وسیله حمله کردن بدستشان میدهد .

مدرس درویش منش پاکدامن ، که بهای تمام اثاثیه و دارائیش شاید از دویست و پنجاه ریال تجاوز نمیکرد ، در میان ساکنین مملکت فقیری مثل ایران " آتوی " بزرگی برای جلب محبت و اعتقاد در دست داشت و میتوانست بخوبی از این آتو در کارهای سیاسی و مبارزه‌ها استفاده کند .

مجتبه مبارزه دوست ما با در دست داشتن آن آتوها ، نمحض یافتن سردار سپه ، بازار مناسبی برای مبادله متاع معنوی خود بدست آورد ، و با

شور و شعله مخصوص که در تمام مسابقه دهنگان وجود دارد راه مناسب زندگی خود را پیدا کرد و با سر بمیدان مبارزه مسابقه دوید . . .
کشته شدن عشقی و اعلام خطرات جانی که دیگران را سخت بوحشت
انداخته ورم داد ، مدرس رابعکس جری تر و مصر تر کرد و وسیله‌ای بدستش
داد که شهامت تزلزل ناپذیرش را معرفی کند .

کشتی گرفتن یک سید پیر مرد لاغر تنها ئی با یک رئیس دولت سینه
فراخ و قمه کشی مثل سردار سپهکه چهل هزار سر نیزه در پشت سر داردو
تمام وسائل و قوای دولت ایران در اختیارش است و پشتیبانی ملائک
کروبین نیز شاملش میباشد ، وعده‌ای تروریست و آدم کشن هم در نظمیه (یعنی
در محل حافظین جان و مال و ناموس مردم) ذخیره دارد وغیره وغیره . . .
واقعا " زهره شیر و شهامت رستم میخواهد .

مدرس در مقابل تمام این تجهیزات فقط یک زبان سرخ داشت که مثل
شمیر استاد اسکریم دائم با مهارت و چابکی می‌جنبید و یک پیراهن پاک
ناآلوده کرباس که سپر سینه لاغر و سیاهش شده بود . . .
ولی چنانکه گفته‌اند " کسیسکه از مرگ نترسد روئین تن است " و مدرس
واقعا " روئین تن بود .

دیانت و توجه و اعتقاد بیک دنیای عالی تر یعنی آخرت ، که معتقدین
و متعصبه‌ین را غالبا " گوش نشین و بلا اثر و منتظر الموت میکند مدرس رابعکس
جنبنده تر و رشید تر و موثر تر کرده بود ، زیرا چون متکی به دنیای آخرت
بود ، از مرگ این دنیا ابدا " نمیترسید ، وا ز این حیث بر جستگی و برتری
خاصی در میان تمام همدوره‌های خود ، حتی رضا شاه داشت .

بهمین جهت خبر کشته شدن عشقی ، مخصوصا " پنج روز بعد از انتشار
روزنامه‌اش ، که جای شبکه در ترور بازی دولتیان برای هیچ کس باقی
نمیگذاشت ، و خبر کشته شدن ماژور ایمبری در همان ماه ، و پیغام و " پسquam "
های آتش بیاران و تهدیدات مستقیم و غیر مستقیم دولتیان مجہز ، که
همه را مرعوب و وحشت زده کرده بود ، سید رشید ما را بعکس متھور ترکرد .

گذشته از غریزه قدرت طلبی ، بحکم وظیفه و وجدان هم خود را مکلف به برانداختن آن نطفه بیدادگری دانست و با ینطريق راه مناسبی که سرنوشت برایش طرح کرده بود بدست آورده و بزبان باطن میگفت : " من تازه راه زندگیم را پیدا کرده ام خدایا مهلت بده ! "



استیضاح معروف مدرس ارز دولت سردار سپه

سردار سپه همینکه خر خود را خوب سوار شد ، دیگر خود را زیاد
محاج به جلب قلوب و عوام فریبی و نرمی ندید ، ویکمرتبه پرده را عوض کرد .
دستورات راجع ب مجالس روضه خوانی و دست سر و گوش کله جنبانان
کشیدن فورا "تغییر کرد . و اوامر موکدی مبنی بر سختگیری و فشار و الدرم
بلدرم ب مأمورین صادر گردید .

نظمیان و سر کردگان دستور داشتند که با نهایت خشونت و تبختر با
مردم رفتار کنند ، تا زهره چشم از ملت گرفته و شئون و احترامات زیادی از
راه مستقیم ترس در دلها ایجاد نماید .

یک مثل فرانسوی میگوید " ظاهر تشخض و تفرعن همیشه در عوام کارگر
میافتد " سردار سپه این معنی را صد درصد بکار بست و " در عوام "
حقیقتنا " هم کارگر افتاد .

روی همین نقشه " اول حکومت پایتخت را نظامی کرد ، و عمدا " ، بدون
مراجعةه مجلس و خود سرانه یکروز بیخبر حکومت نظامی را اعلام نمود . و
مخصوصا " گشت و یکی از جدی ترین و در عین حال صمیمی ترین و درستگار -
ترین سرداران خود را باینکار گماشت .

صداي گفت و آمرانه سرتیپ مرتضی خان هر وقت از میان لبهای نازک
و بهم فشد هاش بیرون میجست ، مظهر و نماینده خوبی از قدرت و عزم دولت
نشان میداد . و چون اتفاقا " این حاکم نظامی هم ، مثل خود مدرس ، دامنش
آلودگی نداشت ، از این حیث مستمسکی برای حمله به دست مخالفین
نمیداد .

بگیر بگیر شروع شد . عده‌ای از آزادیخواهان واقعی مجرب وعده‌ای از هوچیان گردن شقرا مندرج " گرفتند .

حالصی زاده و فیروز آبادی و خرازی پدر همین محمد رضا خرازی (که مثل پدرش چم بازار را بدست آورده و محبوبیت زیادی تحصیل کرده) و عده زیادی از بابا شمل‌های محلات را با مر حکومت غیر قانونی نظامی گرفته و حبس و تبعید کردند .

روزنامه‌های دولتی ، یعنی طرفداران اکثریت هم مرتب نفس اقلیت را می‌بریدند و هر تهمت و افترائیکه ، بعقلشان میرسید (متناسفانه تاکنون همیشه این متاع رایج بازار سیاست ایران بوده و هست) با ان بیچاره‌های رشید می‌بستند .

لقب‌های جاسوس و اجنبی پرست و مرتاجع و پوسيده و دزد و جانی و از این قبیل از طرفین سبیل بود .

در مجلس شورای ملی هم یک علم شنگه‌ای بین دستجات مختلف پیدا شده بود که ، بقول مرحوم خانم باجی ، سگ صاحب خودش رانمی شناخت . مدرس کارش از صحبت‌های فردی و کمیسیونهای خصوصی مجلس گذشته و همه اقداماتش بی نتیجه و عقیم مانده بود فقط دو راه بیشتر در پیش نداشت :

یا ازمیدان در رفته و مثل دیگران فقط به ملائی و مدرسی و اسم بی مسمای وکالت مجلس اکتفا کند ، یا اینکه مثل جدش بدون ترس و واهمه باعلم به برتری قشون دشمن ، خودش با چند نفر و فادر بمیدان بتازد . آنچه اینجا از مدرس گفته‌ایم حدس این قضیه را خیلی آسان می‌کند ، و بدون تردید ، اگر هم اسنادی در دست نداشتیم ، میتوانستیم بگوئیم که مدرس البته راه دومی را انتخاب کرد .

مدرس با اینکه بخوبی میدانست هر خطیحتی خطر جانی او و بعضی از رفقایش را صریحا " تهدید می‌کند ، معذلك در سر دو راهی لجام رفتار خود را بdest طبیعت‌تند و رشید و سرکشش داده و بی محابا به طرف راه حمله

شتافت ، نه راه فرار .

روز هفتم مرداد ماه ۱۳۵۳ همینکه مجلس بریاست پیر نیا تشکیل شد و تشریفات اولیه بعمل آمد ، مدرس رفت پشت تربیون .

همه ساكت شدند ، دوست و دشمن چشمان خود را به لبهاي گرفت و سیاه و لحمی مدرس دوخته بودند ، وحتى مخالفین مزد گرفته و مصممش هم نمیتوانستند قلبای ، رشادت و عزم این سیدیکه فقط با یک عصای کج و کوله میخواهد بجنگ یکارتش چهل هزار قشونی برود ، منکر شوند .

مدرس اول بسم الله الرحمن الرحيم و چند عبارت عادی خودش را که با کمال مهارت همیشه برای متوجه کردن گوشها در ابتدای نطقش میگفت بیان کرد ، و با ذکر مقدمه فی البداهه وارد مطلب خطرناک شد .

" مطلبی را که میخواهم بعرض آقایان برسانم این است که در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی هر روز یا هر هفته یا هر ماه (مبالغه نشود) یک وضعیات و یک رنگهای مختلفی برای مملکت و برای ماهها اتفاق افتاده است که در واقع خوب بود یابد حالا موقع ندارد ولی در نتیجه اش زحمت هائی ، هم برای دولت ، هم برای مجلس و هم برای مردم تولید شده است ، و بدین جهت نتوانسته ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرده ، بعقیده من ، آن خدمت را بخوبی انجام داده باشیم .

حالا این رنگها منشاش چه بود ، خوب بوده ، بد بوده ، داخل در آن مذاکرات نمیشوم . همینقدر رنگهای عجیب و غریب و بی سابقه ای بود که ما فکرش را هم نکردیم . تارنگ اخیر که مسئله حکومت نظامی بود .

مسئله حکومت نظامی را بعقیده من قانون شامل نمیشد ، و می بایست از مجلس اجازه گرفت .

صلاح بود یا صلاح نبود هر چه بود و نبود با این صدماتی که بمردم وارد می آید که مشهور تمام مردم و تمام دنیاست ، خوب نیست یا اینکه صلاح

ماها مخالف بودیم و مخالف هم هستیم .

بعضی رفقا چون میل نداشتند این مسئله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آنها بودم خواستیم در خارج مجلس یک کمیسیونی از عقلا این مسئله را حل بفرمایند . در کمیسیون هم آقایان مشیر الدوله و مستوفی - المالک و سایر وجهه تشریف داشتند ، که نخواستیم این مسئله زیاد در مجلس مذاکره شود ، بلکه در خارج مجلس در آن کمیسیون حل شود .

اگر چه بنده خودم عضو کمیسیون نبودم که کاملاً " مذاکرات آن را بفهمم ، ولی کیف کان مقصود ما این بود که بلکه این مسئله در خارج مجلس حل شود ، و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود .

متاسفانه این هم نشد . بالاخره منتهی باین شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند بجهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود در مجلس صحبتی بدارند .

آقای ملک الشعرا صحبتی نمودند . آقای حائری زاده اظهاراتی فرمودند ، البته حفظ شئون و مراتب مجلس بر هر چیزی مقدم است . آقای رئیس بمقتضای وظیفه خودشان عمل کردند موجب تشکر است . و البته باید حفظ نظم و حفظ نظامنامه را بکنند ، که وضعیات مجلس محفوظ باشد . لهذا اگر بنا شود همه روزه بنده یا یکی از آقایان بخواهیم از ناگواری وضعیات و عملیاتی که میشود و رفتارهایی که میشود (که بنده عقیده ام این است در سیصد چهار صد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده میشد که فلان بچه هفت ساله را حبس کنند ! یا فلان زن را کتک بزنند !) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش لازم است و باید وضعیتش خیلی وضعیات نیکو باشد ، این اوضاع بوجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه میشود که آقای رئیس مجاهدت فوق العاده میفرمایند که شان مجلس محفوظ بماند . و من تصدیق میکنم این نحو بیاناتی که چند روز قبل شد ، کانه همه

آقایان میل نداشتند این نحو بیان بشود . حتی من ملتفت نشدم کدام یک از آقایان بودند ، گویا شاهزاده سلیمان میرزا بودند ، که فرمودند چرا استیضاح نمیکنید و ما را دعوت باستیضاح فرمودند .

از آنجائی که باید ابهت و جلالتو نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظ باشد ، و از طرفی هم ناگوار است و سکوت نمیشود کرد لذا اجابت کردیم دعوت از این وضعیات که بسیار سخت و دعوت کننده را و این ورقه استیضاح را تقدیم میداریم ."

وکلای اکثربت که پس از این مقدمه دیدند ، مدرس تن دن نرفت و اسم کسی را بزبان نیاورد و رعد و طوفانی بپا نکرد و هیچگونه مستمسکی برای اعتراض و آشوب بدست نداد کم کم نفسی کشیدند ، و یکی از آن ها برای اینکه بہت دیگران را بشکند گفت :

"استیضاح هیچوقت سابقه نداشته که با ذکر مقدمه باشد " آن وکیل راست میگفت ، تقدیم استیضاح مقدمه زیاد لازم ندارد ، ولی در اینجا یکی از زرنگی های پارلمانی مدرس بخوبی ظاهر میشد ، و آن این است که با این مقدمه ماهرانه ، بدون خشونت و مباحثه تمام وکلای حادثه جوی اکثربت را تشویق و تکلیف به سکوت و آرامش کرد ، و در واقع هر چه دلش خواست گفت ، و قبیح ترین جنایات رانیز بدولت نسبت داد ، ترور و استبداد و قانون کشی و اجحاف به زن و بچه و غیره را صراحتا " جسته جسته در ضمن یاد آوردی " حفظ شئون و مراتب مجلس و لزوم رعایت نظام و نظامنامه " بیان کرد و مثل دوای تلخی که در وسط قرص های شیرین میگذارند همه آن تلخی ها را بخورد اکثربت داد و هیچکس هم نتوانست کوچکترین وسیله و مجالی برای اعتراض نسبت به حرفهای او پیدا کند .

وقتی آن وکیل اکثربت (که گویا نجات بود) اعتراض غیر موثر بالا را کرد ، مدرس با کمال حاضر الذهنی مناسب دید که قدری از برندگی استیضاح بکاهد ، و قبل از بکار بردن این نیشتر ، موضع را اندکی بیحس کند ، تا بلکه با ینوسیله قدری از دست و پا زدن و لگد اندازی مریض نیشتری کاسته

شود گفت :

" این کلمه را هم اجازه میخواهم عرض کنم . فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در راس سیاست والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند بنده هم طرفدار ایشان میباشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود . "

با درنظر گرفتن اوضاع و احوال آنروز و سابقه قهر سردار سپه تهدیدات امیر لشگرها ، و رعب و مزدوری اکثریت وکلا و غیره ، حقیقتا " این عبارت دومی مدرس را باید یکی از برجسته ترین تردستیهای پارلمانی مدرس شمرد . در همین چند کلمه ، یکدنیا رنگ روان شناسی و نیرنگ سیاسی وجود دارد ، که برای احتراز از دراز شدن مطلب ، فعلا " از تفسیر آن خود داری کرده و به مخیله خود خوانندگان و اگذار میکنیم ، تاموقعي که خود " سر بازیگر عصر طلائی " بیرون بیاید . . .

عین استیضاح معروف خطرناک از این قرار است :

" بسم الله الرحمن الرحيم . مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی . اینجانب این راجع بمواد ذیل از آقای رئیس الوزراء استیضاح می نمائیم .
 ۱ - سوء سیاست نسبت بداخله و خارجه .
 ۲ - قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین مجلس شورای ملی .

۳ - تحويل ندادن اموال مقریین وغیره بخزانه دولت و بودجه وزارت جنگ .

" حائری زاده - عراقی - کازرونی - مدرس - اخگر - ملک الشعرا - زعیم . . .

* * *

روز تاریخی استیضاح رسید ، و صبح سه شنبه هفدهم محرم (۲۷ مرداد ۱۳۰۳) الکتریسته زیادی در تمام فضای مجلس و اطراف آن محسوس بود . گاراکاهان شهربانی ، و پلیس های مخفی ، و پلیس های آشکار و رجاله

های مزدور . و چاقو کشان چریک و هوچیان داوطلب ، و امثال آن در میان گروه تماشاچیان کنجکاو در حوالی مجلس پراکنده بودند ، و نگاه های مظنون و کلمه های مشکوک همه جا بنظر میآمد و احساس می شد .

معتقدیین بمدرس که آن روز حاضر شده بودند خیلی در اقلیت بودند ، زیرا از یکطرف هنوز منظره سر نیزه ها و شمشیرهای روز "جمهوری نخواهی " و سرو دست های شکسته در خاطره ها بود . و از طرف دیگر غالب سرجنبانان و میدان داران و سر دسته های طرفداران مدرس را زندانی یا تبعید کرده بودند . و هواخواهان مدرس ، چون بدون افسر و سرکرده شده بودند ، با آسانی عبارت مخدر و مؤثر " ما را کجا میبرند ؟ " را ذکر کرده و در خانه های خود لمیده بودند .

در خود مجلس هم مدرسیان یار زیادی نداشتند . زیرا وکلا اکثر یتشان سردار سپهی بودند ، و به تماشاچیان هم غالباً " از اکثربت بليط و رودي داده شده بود .

در حوالی ساعت ده صبح مدرس عصا زنان بمجلس آمد ، و از همان بدو ورودش تعزیه شروع شد .

هوکنان مزدور از دم در ، طبق دستور شهربانی شروع به جنجال و اهانت را نسبت بمدرس گذاشتند ، صدای های قالبی " مرد هباد مدرس ! " تمام صحن مجلس را پر کرد .

چند نفر هم " زنده باد مدرس " میگفتند و صدای شان در غلغله مخالفین مستهلک میشد .

نزدیک عمارت عده ای بطرف مدرس هجوم کردند . ولی آزاری نرساندند . سیلی جمهوری خراب کن دکتر احیاء السلطنه پند مفیدی به دولتیان داده بود ، و گفته سردار سپه در خاطره ها بود که در حال غصب لطیفه گو شده و گفته بود " این پسره مادر ... احیاء السلطنه با یک سیلی بیجا سلطنت قاجاریه را احیا کرد ... ! "

مدرس در آن جنجال خطرناک نه تنها هراسی بخود راه نداد و دست

و پای خود را گم نکرد ، بلکه دست از متعلق گوئی هم نکشید ، و مثل اینکه آن حوادث را کاملاً "عادی و با نظر حقارت نگریسته باشد بر گشت و به دستور مرد هباد گویان مزدور گفت :

"آخر اگر مدرس بمیرد دیگر کی بشما پول خواهد داد ! " و پس از آن فریاد کشید " زنده باد خودم ... زنده باد مدرس ! . "

این مجتهد رشید پهلوان از گیر جمعیت رجاله که خلاص شد و وارد عمارت مصون مجلس گردید . دچار نمایندگان آنها شد ، و جمعی از بروگزیدگان ! ملت با دوات و باد بزن و غیره باو حمله کردند .

در آن حین خود ارباب با احمد آقا خان وارد شد ، و پس از قدری اشتمل و تهدید بطرف مدرس حمله کرد و یقه آن پیر مرد لاغر خسته را گرفت و با غصب کنج دیواری گذاشت و گفت :

"آخر سید تو از من چه میخواهی ... "

آن پهلوان هم در آن حال که مثل جو جهای در چنگال آن بیر مازندران گرفتار بود ، باز ذرهای ترس از خود ظاهر نکرد و فوراً "با رشادت و عزم رسخ با لهجه اصفهانیش گفت " میخوام کو تو نباشی !!! " خلاصه آن روز صبح مجلس تشکیل نشد .

از استیضاح کنندگان عده‌ای بنا باحتیاط ناها را در مجلس ماندند و عده دیگر منجمله خود مدرس و کازرونی و حائری زاده بدون واهمه بطرف منزلهای خود رفتند که عصر باز برگردند .

در راه عده‌ای از همان چماقداران روز مزدی با آن سه نفر حمله کردند . مدرس رانزدیک مجسد سپهسالار کتک زدند ، و کازرونی بیچاره راسخت محروم کردند بطوری که سخت در خانه افتاد و نتوانست به مجلس بیاید .

* * *

بعد از ظهر آن روز مجلس تشکیل شد ، ولی مقدمه صبح ، سرنوشت استیضاح را روشن کرده بود ، و واضح بود که رای اعتماد به نفع دولت تمام خواهد شد . پس استیضاح کردن چه فایده دارد .

مدرس صلاح دید استیضاح نشود و بهمین جهت هم خودش به مجلس بر نگشت و فقط به ملک الشعرا که ناها را در مجلس مانده بود نوشته که بجای استیضاح شرح وقایع قبیح صبح را در جلسه علنی بگوید و تکلیف استیضاح را بوقت مناسب تری محول نماید.

ملک الشعرا با شهامت پسندیده‌ای رفت پشت‌کرسی خطابه و پس از ذکر مقدماتی گفت "... صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند. همه آقایان بودند و میدانند که هجوم دستجات تجهیز شده معین بدون جواز بداخله مجلس قدری قیافه مجلس را از حالت طبیعی خارج کرده بود. در این موقع آقای مدرس نماینده اقلیت وارد مجلس شدند و نسبت بدیشان یک نوع مهاجمه شدید و خطرناکی از طرف همان دستجاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند بعمل آمد. وعلاوه بر این مهاجمه شدید و خطرناک و فریادهاییکه البته همه آقایان شنیده و دیدند در موقعیکه از طرف بعضی از نمایندگان مجلس در خود اطاق فراکسیون نسبت با آقای مدرس بعمل آمد از قضا رئیس محترم دولت هم در همان حین وارد اطاق شدند و از همان هجوم ممانعت شد و هر گاه ممانعت نمیشد شاید بیشتر اسباب تاسف میشد.

.....

"این قضایای دور از متأنیت و عجیب باعث این شد که یک تاسف فوق-

العاده زیاد و شدیدی در نمایندگان اقلیت ایجاد گردید، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون‌گزاری است و فی الحقیقته مرکزی است یگانه واولیتر نقطه‌ایست که بتواند در حفظ قانون اساسی و مصونت همکاران ساعی باشد سوال کنیم و بپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب الیهود چیست؟"

پس از نطق مفصل و مشروح ملک الشعرا که خلاصه کوچکی از آنرا در فوق دیدید، سلیمان میرزا از طرف دولت مدافعت و حملاتی کرد و خلاصه استیضاح نشد. ولی معذلك سردار سپه که از نتیجه کار خود مطمئن بود و تاثیر پخت

مدرس ————— و پزهای سابق و تئاتر آن روز را موفقانه مشاهده کرده بود تقاضای رای اعتماد کرد . تا با حائز شدن اکثریت مسلم ، شبهه ای در اذهان باقی نماند . رای اعتماد گرفته شد و دولت البته حائز اکثریت گردید . . .



یک بازیگر ناماهر

با وجود تمام اتفاقات عاقبت ضعیفان
مقوهور طبیعت خواهند شد
استفان تسوایک

در غالب محافل سیاسی پایتخت عده‌ای از مخالفین و موافقین مدرس طغیان شیخ خزعل را باشاره یا اقلال "بتصویب مدرس و اقلیت میدانستند، حتی بیانیه‌ها و تلگرافات سردار اقدس را انشاء بعضی از رفقای مدرس تصور میکردند.

ولی این احتمال خیلی دور از حقیقت است.

سردار اقدس مدتها بود که بانگرانی تمام به دیکتاتور ایران می‌نگریست و او را دشمن قدرت و جان خود میدید. متهما در ابتداء باتکاء توب و تفنگ و وضعیت خاص محل خود چندان اهمیتی به مرگی کودتا نمیداد، و تصور نمیکرد که قدرت او بقدری زیاد شود که حتی تا اهواز و خرمشهر هم بدنیال شیخ بتواند برود.

از طرف دیگر چون خود را سالها در دامن سیاست انگلیسیها دیده بود، باور نمیکرد که صاحب آقا باین زودی او را در دهان ببرها کنند و یقین داشت که موساطت آنها بالآخره آنها را بهم نزدیک خواهد کرد.

اما موقوفیت‌های پی در پی سردار سپه و بر جستگی غیر عادی که شخصیت رئیس‌الوزراء روز بروز پیدا کرده بود، نگرانی شیخ را کم کم مبدل به وحشت کرده و در صدد چاره جوئیش انداخته بود.

بهترین راه ها این بود که با ایلات و عشایر ناراضی همداستان شود ، و آنها را به طغیان تشویق نماید .

با این نیت از مدت‌ها پیش با روسای بختیاری و قبایل عرب بنای دوز وکلک جور کردن را گذاشتند بود و منتظر رسیدن فرصت مقتضی بود که علنا " اقدام کند .

وقتی مدرس استیضاح معروف خود را به مجلس تقدیم کرد شیخ خزعل دست‌نگه داشت ، و منتظر نتیجه نشست . تا اگر استیضاح منتهی به افتادن کابینه سردار سپه شود ، دیگر زحمت و ریسک و خطر جنگ و انقلاب را متحمل نشود ، و اگر نشد آنوقت برای دفاع از مال غصی و قدرت غیر مجاز خود به تحریکات بپردازد .

همین‌که خبر کشته شدن عشقی و باب افتادن استیضاح مدرس منتشر شد ، سردار اقدس دیگر تا خیر را جائز ندانست و کمیته‌ای بنام " قیام سعادت " تشکیل داده و بنای کاغذ پرانی را بنام آن کمیته با اطراف گذاشت .

بعضی از روسای عشایر را ترسانید ، بعضی دیگر را بعنوان دفاع از قانون اساسی و استقلال مملکت و حفظ مشروطه سرگیرت آورد و در میهن پرستی تشجیع نمود . عده‌ای از مأمورین دولت رازندانی و تهدید کرد ، بقیه را بعادت قدیم رشوه داد . خلاصه غوغائی بیا کرد بطوریکه سردار سپه را مضرب نمود . وقتی تلگراف مفصل شیخ بنام کمیته قیام سعادت به مجلس رسید و مجلسیان را به برانداختن دیکتاتور قانون کشی تشویق کرد ، رئیس وزراء هیچ صلاح ندید که این آتش را نکشته بگذارد و مهلت بددهد که در سایر جاها مخصوصا " در ذهن مردمان پایتخت و وکلا رخنه کند .

باین‌جهت اول کاریکه با خاطرش رسید این بود که از اهمیت واقعه بکاهد و با این منظور و اداشت تلگرافات زیادی مبنی بر مخالفت با شیخ از طرف عده‌ای از خوانین و شیوخ و روسای عشایر جنوب در جراید منتشر کردند و باینو سیله بهمه‌گوشزد نمودند که شیخ تقریبا " تنها است ...

دومین کارفوری این بود که مجلس را که اکثریتش فرمایشی بودند و داشت

باينکه تلگراف سیاست‌ماهی در جواب "قیام سعادت" مخابره کند و با آنها صریحاً "گوشزدنمایدکهچون" . . . شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده‌اید و حق اینست چنین اشخاصی صدیق راهمواره از حقایق امور مطلع نمود تا مبادا خدای نخواسته بر خلاف میل و رضای خود فقط بواسطه سوء تفاهماتی مشتبه‌گردیده مرتكب اعمالی شوند که با سابقه خدمت گزاری آنان منافی باشد لذا لازم میدانم بوسیلهٔ شما اعلام نمایم دولت حاضر که بریاست حضرت آقای سردار سپه تشکیل گردیده است طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای ملی باشد باید بهمین نظر از طرف مردم تلقی گردد لذا هر کسی بهر عنوانی بر خلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرد خواهد شناخت بدیهی است بامتوجه بودن به معنای جمله فوق اهمیت آن را به اشخاص لازم خاطر نشان خواهید کرد ."

رئیس مجلس شورای ملی

* * *

در این واقعه خبط بزرگ شیخ خزعل این بود که اقدام خود را بتاخیر انداخت و منتظر نتیجه استیضاح نشست .

اگر در همان موقع تقدیم استیضاح مدرس، او هم از جنوب سر بلند میکرد، وتلگراف خود را در همان روزها بمجلس میفرستاد، مستمسک قوی بدست مدرس میافتاد و دیگر شاید مجلسیان جرئت آن رفتار را با مدرسان نمیکردند، و شاید سردار سپه دور اندیش نقشه کش هم رویه خود را تغییر میداد و عشقی بیچاره هم کشته نمیشد . . .

خلاصه سردار سپه، چون بخلاف ظاهر، باین موضوع خیلی اهمیت میداد، پس از ساخت و پاخت مختصری با بختیاریها خودش بطرف جنوب عازم شد. البته ناصحان مرئی و نامرئی هم دعای خیر خود را همراه او کردند. و در نتیجه شیخ خزعل یاغی طاغی تسلیم سربازیگر عصر طلائی شد و در شیراز تلگراف زبان‌دار زیر را به او مخابره کرد: "استان مبارک

حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء دامت شوکته.

بعضی‌ها فدوی را مشتبه ساخته‌اند که حضرت اشرف به بندۀ احساسات بی‌مهری و بی‌لطفی دارند ولی بحمدالله در این اواخر مطلع گردیدم که حقیقت حال چنین نیست و این‌مسئله موجب امیدواری شد.

البته بر خاطر مبارک مطلع است که آن سوء تفاهم از دساپسو انتربیک‌های بعضی مغرضین و مفسدین از بختیاری که البته نسبت بوجود مبارک وجود ذیجود حضرت اشرف عداوت نداشتند و میخواستند فدوی را آلت اغراض شخصیه و مقاصد دیرینه خود سازند تقویت و فزونی یافت و بالاخره از کجی واعوجاج این‌مسلسل مطلع شده و اینک بعرض تاسف مبادرت نموده‌از اعمال ناشایسته کمی که در ظرف این چند ماه گذشته از طرف این بندۀ نسبت بدولت علیه سرزده معذرت می‌خواهم و در آینده‌نیز کما فی الساقی نهایت آمال فدوی اینست که نسبت بدولت متبعه کمال خدمتگزاری را بعمل آورده و تا آخرین ذره امکان با نهایت خلوص نیت و حسن عقیدت با جراء اوامر مبارک اقدام کنم امیدواری کامل دارم که حضرت اشرف نیز این تاسف را پذیرفته و باز هم فدوی را مورد اعتماد قرار داده و از دولت خواهی‌فدوی اطمینان خواهید داشت. از قرار معلوم موكب عظمی این روزها بجنوب تشریف فرما می‌شود اگر این‌مسئله صحیح است خیلی شایق هستم که بشرف حضورتان نائل شده و شفاهای "بآن وجود محترم که ریاست دولت متبعه را دارا هستید خود را از مامنی و تامینات خدمتگزاری و خلوص نیت را در آینده عرض کنم منتظر اظهار مرحمت و اجازه شرفیابی هستم.

"خزعل"

البته حضرت اشرف هم در مقابل این خاکساری، خاصه از طرف یکی از نوکرهای صدیق بازیگردانان سیاست شرق، چاره‌ای جز قبول و اظهار مراحم شاهانه ندارد. تلگرافی هم‌که در جواب سردار اقدس می‌فرستد کاملاً "شاه دستوری و طبق برنامه حساب شده است.

"آقای سردار اقدس تلگراف شما را در شیراز ملاحظه کردم معذرت،

نداشت و تا سف شمارا می پذیرم در صورت تسلیم قطعی .

رئیسو فرمانده کل قوا – رضا

این دو تلگراف را طرفداران رضا خان با آب و تاب تمام بچشم موافقین و مخالفین کشیدند و گوشها را پراز ابهت و جلال و قدرت آن امیر ارسلان قرن بیستم نمودند .

امیر ارسلان نامدار با جلال وجبروت زیادی از این جنگ سردفاتحانه بطهران مراجعت کرد ، و قدم بقدم کلاه پشم دار خود را به طاق نصرت‌های متعددی ، که بدستور عمالش سر راه بر پا کرده بودند ، سائید .

در تهران هنگامهای بر پا شد ، و مردم که صورت مردانه سبیل‌های کلفت و لباس‌خاکی ساده سردار سپه را در روی اسب سفید در حال عبور از زیر طاق نصرت‌ها میدیدند ، حقیقتاً "از ته دل به آن سرباز رشید ساده – پوش بی‌آلایش معتقد شده و فریاد شادی و تشرک خود را سر می‌دادند .

جنایات و آدم‌کشی‌های بی‌رحمانه شیخ خزعل ورد زبانها شده بود و او را مثل دیوی میدیدند که رستم مارا مقهور کرده و سند تلگرافی انقیاد او را نیز آورده باشد .

مدرس که از کنه کار آگاه بود ، با این‌صحنه سازی‌های ماهرانه بانگرانی مینگریست و در دلش به پشت هم اندازی حریف قوی خود احسنت می‌گفت . در همان موقع بود که گفت "حالا فهمیدم که در تمام ایران فقط دو ... دار " یعنی دو نر بیشتر وجود ندارد . یکی منم و دیگری این رضا خان ... !"

ابهت و عظمت و موقعیت سردار سپه چنان در چشم‌ها و دلها تاثیر کرده بود که هر کس غیر از مدرس بود از میدان در میرفت و بازوی حریف را می‌بوسید و لوطیانه "ای والله " می‌گفت .

ولی طبع مبارزه طلب مدرس سپر انداز نبود . بعکس هر چه حریف را قوی تر و مبارزه را مشکل تر میدید ، بیشتر آن جدال را می‌پسندید و "دوول" را برای خود شایسته‌تر تشخیص میداد .

مشاهده آن تجلیل و تکریم مدرس را بشوق انداخت که عیناً "یک چنان پذیرائی را در مورد خودش آرزو کند

در آن موقع انجام این میل برای یک کسی مثل مدرس کار بسیار مشکلی می‌نمود . زیرا جنگی نبود و اگر هم می‌بود باز مدرس حجت الاسلام را نمی‌شد بعنوان سرداری بریاست قشون فاتحی برگزید تا در مراجعت صحنه سازی طاق نصرت‌های سردار سپه را تکرار کند .

برای سردار سپه ، روسای نظمیه‌ها و فرماندهان مقتدر قشونها در همه جای ایران ، طبق نمایشنامه بازیگردانان مرکزی ، رل خود را بازی کردند و بهر قسمی بود مردم را به طاق نصرت سازی واداشتند .

اما مدرس با کدام زور و پولش خواهد توانست یک چنین بساطی را بر پا کند ؟

با تمام این اشکالات فکر پر ابتکار مدرس همینکه تجلیل و تکریمی را برای خود لازم دید ، راهش را پیدا کرد .

با یعنی که بانام موفرستاندن یکی دونفر محرم باصفهان ، ورود حجت -
الاسلام مآبانه خود را به پایتخت صفویه اطلاع داد .

فوراً " خیابانهای چهار باغ قالی فرش شد ، در دکانها چهل چراغ درخشیدن گرفت ، چای و شربت سبیل شد ، و تمام شهر بافتخار ورود حجت -
الاسلام شریعتمدار و سیاستمدار مجلس شورای ملی ایران بجشن مذهبی در آمد .

علمای اصفهان هم که قدرت خود را مورد تهدید شلاق رضا خان میدیدند ، این پیش آمد را مستمسک بجائی برای ابراز حیات و دهن کجی کردن به دیکتاتور دیدند .

خلاصه تمام این عوامل دست بدست هم داد و نتیجه‌اش این شد که شهر تاریخی اصفهان پذیرائی بسیار مجلل و محترم از مدرس بعمل آورد و میل قلبی و سیاسی مدرس بوجه کامل انجام شد .
با یعنی سیله ماهرانه ، باز هم یکمرتبه دیگر ، مدرس قدرت و فعالیت و

نفوذ خود را بچشم سردار سپه‌کشید و وقتی بطهران برگشت رئیس وزراء را وادار به شناختن شخصیت خود نمود.

شنیدم دریکی از ملاقاتهاییکه همان اوقات بین او و سردار سپه در مجلس دست داد سردار در ضمن تعارفات "إنشاء الله سفر خوش گذشت وغیره" اشاره به قشون و امنیه کرد و پرسیده بود، آیا در این مسافرت چیز بخصوصی جلب توجه شما را نکرد ...؟

رئیس وزرا لابد منتظر بود که مدرس از جلال وجبروت لشگر اصفهان بگوید یا از امنیت و آسایشی که از پرتو ارتش پیدا شده سخنی براند. ولی مدرس خود را بکوچه علی چپ زده و گفت "چرا. یک چیز خیلی جلب توجهم را کرد و آن این بود که در تمام ایران مردم از شما نمیترسند و از شما بدشان می‌آید. در صورتیکه از من نمیترسند و مرا دوستدارند ...".

بعد شرح مهربانی و فداکاری یکنفر چوپان را نقل میکند که چگونه در راه بكمک اتوموبیل شکسته آنها شتافتند و منحصر پوستین خود را باوداده. و شب تا صبح دور مدرس، مثل سگ پاسبان، کشیک کشیده، و صبح شیر گرم برایش آورده، و از هیچ فداکاری مضایقه نکرده است

"سردار اگر شمارا نصف شب در بیابان گیر می‌آورد نمیدانم چه رفتاری با شما میکرد ...!"



آشتی مدرس با سردار سپه

از دوره چهاردهم به بعد چنانکه دیدیم روز بروز مخالفت مدرس با سردار سپه شدیدتر شده بود، و بهر اندازه‌ای که قدرت‌گوینده "حکم میکنم" بیشتر تثبیت میگردید و بیشتر حکم میکرد، واز کارهای قشون بیشتر تجاوز مینمود، بهمان اندازه نگرانی و ضدیت مدرس علنى تر و زیادتر میشد. تا موقعیکه قضیه انتخابات پیش آمد، و دخالت‌های مستقیم وغیر مستقیمی که آهسته آهسته نظامیان در امر انتخابات دوره پنجم میکردند گوشماهی از نقشه کودتائیان را نمودار کرد.

مدرس فکر کرد که مهم ترین میخ زور او در مرکز ثقل سیاست است. و مرکز ثقل سیاست، در حکومت ملی منحصرا "باید مجلس برگزیدگان ملت باشد، اگر آنها را هم دولت بقوه سرنیزه انتخاب نماید، دیگر ملجا و پناهی نه برای او نه برای هیچ دادخواهی باقی نخواهد ماند، واستبدادی بسیار خطرناکتر از پیشاز مشروطه پدیدار خواهد شد، زیرا ظلم و اجحافی که بنام قانون و با جازه حافظین قانون انجام گیرد، دیگر جائی برای شکایت باقی نمیگذارد.

با ینجهت مدرس از همان دوره چهاردهم، هر وقت در مجلس فرصتی بدست میآورد، صریحا "یا با شاره نیشی میزد - گاهی میگفت" چون اشخاص بی سواد دارای رشد سیاسی نیستند بهاراده غیر ده هزار ده هزار رای میدهند و مقصود اصلی که از انتخابات است از بین میروند بنا بر این بهتر است قیودی معین شود که این مفاسد از بین برود . . . "

(متأسفانه این مفاسد و نقائص مشروطیت هنوز هم بحد کامل وجود دارد ...)

گاهی پیشنهاد میکرد که دوره تقنینیه سه سال شود ، بعد پیشنهاد خود را پس میگرفت . زمانی انتخابات کاشان یا نطنز رامستمسک قرار میداد و میگفت "مردم نظرنداز قادر براینکه از همان جات لگاف کنند نشده و به ارستان که نمیدانم هشت یا نه فرسخ است رفتهواز آنجا شکایت کرده‌اند . مجلس شورای ملی تحقیق کند که واقعاً "مردم در تحت فشار بوده‌اند یا خیر . . . " گاهی هم صریحاً و با کمال رشادت به سردار سپه و رفقایش حمله میکرد و علناً "برای تهدید میگفت که " . . . مجلس بهرا اقدامی که علاقمند باشد قادر بوده و هیچ قدرتی دو مملکت فوق قدرت مجلس وجود نداردو هریک از وزراء هم بر خلاف قوانین و اصول مشروطیت اقدام نمایند مجلس بانفصال او قادر بوده و هیچ چیز مانع اقدامات مجلس نمیتواند باشد . لکن باید منافع و مضار اشخاص را سنجیده از منافع متصوره استفاده کرده و مضار را بر طرف نمود . پلیس جنوب که تا کاشان هم آمده بود ببرکت این مجلس رفع شد . مستشار مالیه که شب و روز جلو چشم ما در خانه زید و عمر و بود ببرکت این مجلس رفع شد . چرا خدمات مردم را نهی قید میکنید که دیگر کسی نتواند خدمت کند ؟ آقا امنیت ، امنیت در مملکت است منتهی بdest کسی است که اغلب ما ها از او خوشوقت نیستیم . چرا در پس پرده حرف میزنید ؟ مگر شما ضعف دارید چرا حرف نمیزنید و دل خود را میلرزانید مگر میترسید ؟ آقایان این مجلسی است که سالارالدوله و محمد علی میرزا که با سی هزار قشون تا پشت دروازه تهران آمد با قدرت خودش دفع کرد و نترسید ما که از رضا خان ترس نداریم ما که قدرت داریم سیاست را تغییر دهیم ، قدرت داریم رئیس وزراء را عزل کنیم رضا خان را هم تغییر میدهیم کاری ندارد وقتی تصمیم بگیریم و بنا شود همچو قطعه قطعه ماش میکنیم کانه از مادرش متولد نشده باشد .

همین الان تصمیم بگیرید رئیس وزراء را بخواهید استیضاح کنید

عزلش کنید برود پی کارش.

"رضا خان هم همین طور برود توی خانه اش بنشیند دیگر چرا در پرده میگوئید حکومت نظامی و چه و چه؟ اینها اهمیتی ندارد. چرا وکلای این دوره سست عنصر هستند آقايان در مقابل قدرت مجلس هیچ چیز نمیتواند ایستادگی کند.."

ولی در دوره پنجم، مخصوصاً "پس از اینکه تیر استیضاحش، بطوریکه دیدیم، بسنگ‌خورده و دولتیان را چیره تر کرده بود دیگر رویه مخالفت صاف و ساده دوره چهارم موثر نمیگردید و مدرس ملتافت شد که باید بهمان کوک کارهای سیاسی حریف متسلسل شد و با همان حربه‌ها بمبارزه اقدام کند. باین خیال چندی به ملاقات با استادان و سیمرغان پرداخت و بوسیله فهیم الملک و دیگران مصاحبه‌های سیاسی موثری با از ما بهتران نمود. نتیجه آن ملاقاتها و مصاحبه‌ها این شد که صلاح دیدند باز هم جلسه شود تا شاید دو پهلوان سیاسی با یکدیگر بسازند.

سردار سپه قلبی "باین کار مایل نبود و شاید اگر شرم و دور اندیشی مانع نمیشد خودش بدن نحیف آن مرد متھور جسور را زیر چکمه له میکرد ولی سردار سپه همان مرد تودار و بازیگر ماهری بودکه، بعقیده مطلعین سه سال تمام قصد از بین بردن رفیق مانوسی را در دل نگه میداشت و شب و روز با او میگذرانید و در سفر و حضرا را مورد لطف قرار میداد و حتی با او قمار میکرد تا شب آخر که بدون مقدمه دستور توقیف او را صادر مینمود و آن عزیز دیروزی را (مثل سردار اسعد) با اتومبیل بارکش از مازندران بزندان تهران میفرستاد ... و بعد بدیار دیگر.

خلاصه، سردار سپه تمام قوای خود را برای تسلط بر نفس و نگهدارش خشم درونی جمع نمود، و بجای تظاهر غصب، صلاح اندیشی دلالان سیاسی را برای ایجاد روابط حسنہ با دشمن علی خود پذیرفت ..

مصلحین خیر اندیش اینطور صلاح دیدند که در منزل شخص ثالثی بین "مجتهد - لیدر" و سردار سپه ملاقاتی بعمل آید - قرعه محل بنام یکی

از علماء درآمد و قرار شد یکروز صبح زود هر دو سرکرده در آنجا با هم آشتبختی کنند.

شب قبل مدرس و شیخ الاسلام ملایری (دوست با وفای مدرس) و یکی دو نفر از رفقا در منزل آن مجتهد خوابیدند و صبح هنوز آرایش خود را تکمیل نکرده بودند که سردار سپه وارد شد.

گله گزاری از طرفین آغاز گردید و پس از مذاکرات زیاد بالاخره موافقت تام بین طرفین حاصل شد، باین معنی که هر چه مدرس یکندۀ مغور گفت سردار سپه رند تودار پذیرفت.

— گفت باید تلگراف کنی شاه بباید

— بسیار خوب خود تان الساعه صورت تلگراف را بنویسید من امضا میکنم.

— گفت باید فلان و فلان شخص را وزیر کنی و فلان و فلان کار را انجام بدھی.

— از طرف من خودتان به آنها ابلاغ کنید و آن کارها را نیز انجام شده بدانید ...

مدرس هم جزاین چیزی نمیخواست، او در درجه اول وزیری میخواست که کاملاً مطیع باشد، والا اگر فرشته آسمانهم از او سرپیچی میکردد و دوستش نداشت، و چنانکه دیدیم قوام السلطنه و نصرتالدوله مطیع را صد بار بر مستوفی الممالک و مشیر الدوله خود رای ترجیح می داد.

جلسه آشتبختی کنان بخوشی و خوبی بپایان رسید و مدرس از یک طرف روی صداقت و صمیمیت خودش و از طرف دیگر از غرور قدرت سیاسی که در خود سراغ داشت باز هم خام شد و گول خورد زیرا هنوز هم، همانطوری که در نقط سال گذشته اش گفته بود، تصور مینمود هر وقت مقتضیات اندکی مساعد تر شود باز در کمال سهولت خواهد توانست با یک قیام و قعود و یک استیضاح سردار سپه را با همه طمطرائق و باد و برونش سرنگون سازد و "همچو قطعه قطعه اش کند کانه از مادرش متولد نشده باشد ...!"

درنتیجه این ساخت و پاخت ، تلگراف قالبی زیر از طرف سردارسپه به شاه که در آنوقت در فرانسه بود مخابره شد .

" دستخط مبارک تلگرافی زیارت و بحضور آیت الله شهرستانی ابلاغ شد . امور مملکتی بحمد الله در ظل توجهات ملوکانه (!) از هر حیث منظم مژده رفع کسالت و بهبودی ذات اقدس اینست که هر چه ممکن باشد حرکت و نزول اجلال را تسريع و عموم چاکران را از زیارت ذات اقدس مفتخر فرمایند .

چاکر رضا

خیلی دلم میخواست قیافه احمد شاه را در موقع خواندن این تلگراف میدیدم واقعا " پس از جنجال جمهوری خواهی و هتاکی های عجیب و غریب روزنامه ها - فرستادن یک چنین تلگرافی با مضای " چاکر رضا " خیلی نمک دارد ... !

احساسات درونی هر چه هست باشد ، در هر حال جواب ملوکانه بهمان قسمی شرف صدور پیدا کرد که فور مالیته های ساختگی دربار مقرر داشته بود :

" جناب اشرف رئیس وزراء "

" تلگراف شما واصل از حسن جریان امور انتظام مملکت که اطلاع داده خوش وقت شدیم - البته منتها آمال ما انتظام مملکت و آسایش ملت عزیز است .

حال مزاجی بحمد الله بهتر با کمال استیاقی که بمراجعت داریم انشاء الله زودتر حرکت کرده از ملاقات شما مسرور خواهیم شد - منتظر تا موقع ورود پیوسته ما را تلگرافا " از حسن جریان امور مسبوق و خرسند دارید .

شاه

پس از انتشار این تلگراف مدرس روان شناس که از جبن و تن پروری و تردید رای احمد شاه آگاه بود ، شروع به کاغذ پرانی کرد و حتی یکی دو نفر را هم بفرنگ نزد شاه فرستاد ، که بلکه با دل داده هوا راضی به حرکتش کنند .

احمد شاه هر وقت بیاد تاج و تخت سلطنت میافتاد بهمه میگفت چند روز دیگر با ایران حرکت خواهم کرد.

ولی همینکه منظره دلکش سواحل جنوب فرانسه را میدید ورنگلاجوردی مخصوص مدیترانه را از پنجره هتل های پرآسایش و مجلل نیس مشاهده میکرد، و دلبران طناز خوش لباس بینالمللی را روی سد معروف به "گردشگاه انگلیسیها" خرامان میدید، یکباره از سبیل کلفتو لبهای درشت و قیافه قلدر و مردانه ومصمم رضا خان می هراسید، و قیافه زنانه خود را در دامن ابریشمین و معطر آن مه رویان مخفی نموده و با آن مامن های سهل الوصول پناهنده میشد، واز هر چه تخت و تاج است بیزار میگردید.

مدرس در ضمن فرستادن قاصد باروپا و ترغیب و تشویق شاه بمراجعت با ایران، خودش هم در تهران بیکار نمی نشست، وقویاً در بین وكلاء عمل میکرد، و حتی گاهگاهی در محلس علنی هم مردانه مطالبی را که دیگران در پستوی صندوقخانه شان جرئت ابراز نداشتند میگفت.

مثلثاً در جلسه دهم عقرب (آبان) ۱۳۰۳ نطق بسیار موثری کرد که اگر غالب وکلا فرمایشی و بزدل نبودند. قطعاً جنبش مفیدی در آنها پیدا میشد.

دو نفر از وكلائیکه در آن جلسه حضور داشتند در ضمن تمجید و تعریف زیاد از نطق آنروز مدرس بمن میگفتند که عده زیادی اشک در چشمانشان دور میزد.

در آنروز مدرس با حالت ناخوش و صدای ضعیف و قیافه خسته خیلی آهسته میرود پشت تربیون و مثل کسیکه در دم واپسین حقایق تلخ و مطالب ناگفتنی را میخواهد به باز ماندگانش بگوید و شربت تلخ شهادت را بنوشد، شروع به گفتن مصائب و قانون کشی ها و مشروطه شکنی ها مینماید و بد بختی و اسارت ملت را خوب بچشم میآورد.

"... میخواهیم ببینیم ما چکارهایم و چه ایم و تصمیم ما چیست. نسبت بخدمان و نسبت بوضعیات مملکتی که این نمایندگان،

آن مملکت هستند .

لذا با اینحال ضعف باینخیال افتادم و حال آنکه چیز تازه‌ای هم نیست . شاید بتوانم مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملاً " ملتفت باشند اینستکه اگر چه موقق نشوم ادای تکلیف خودم را که یکنفر از نمایندگان هستم عرضه کرده باشم .

" ما صد نفر که اینجا جمع میشویم یک حالت خاصی داریم . میخواهم تذکر بدhem که ما چهارم و چهارم و تکلیفمان چیست نسبت بخودمان و نسبت بوضعیت مملکتی که این نمایندگان ، نمایندگان آن مملکت هستند . این وضعیات حالیه که این مملکت سرتاسری دارد از صد و پنجاه سال تا بحال همچو وضعیتی نداشته است .

تقریباً " از زمان دولت افشاریه تا بحال که امروزه باشد مملکت ایران چنین وضعیت ناگواری نداشته است . . . یک گرفتاری و یک ناراحتی امروز در سرتاسر ایران حکم‌فرماست غیر از خودم که خیال‌م راحت است . . . نجات - اینطور نیست بی انصافی میکنید .

مدرس - تقصیر کیست . مگر من میگویم تقصیر کیست که تو حرف میزنی ؟ سر مقصرا که آدمیم آنوقت حرف بزنید . من مقصرا نگفتم . حیف نیست ؟ دعوای من این است که امروز تمام ایران علی نهج واحد کسی راحتی خیال و آسایش ندارد و این وضعیات امروزه که در تمام ایران علی نهج واحد است در این صد و پنجاه سال ساقه ندارد . تاریخ داریم ، اوضاع داریم ، جنگ داریم . این دعوای منست . . . "

مدرس در اینجا تاریخ‌چهای از استبداد بیان میکند و میگوید : " . . . استبداد طول کشید تا بیست سال قبل که یا اشخاص منور الفکر از داخله مملکت بخیال افتادند که امورات اجتماعی این مملکت از اراده شخصی خارج شود و نسبت باین مسئله هر عاقلی که به درجه‌اول عقل باشد تصدیق میکند که اداره کردن امور شخصی با اراده اجتماعی ، اقوی است تا اداره کردن امور شخصی با اراده شخصی . این مسئله از بدیهیات است که اگر من در

امورات شخصی خودم مشورت کنم و امورات شخصی خودم را با مشورت اداره کنم اقوى و متقن است تا باراده شخصی چه رسد بامور اجتماعی . استبداد و مشروطه هم اصلا " با هم مناسبت ندارد که بگویند این بهتر است یا آن . این یک تباینی است .

مشروطه بهتر است یا استبداد . اگر منور الفکر های خودمان باین خیال افتادند که خوب کردند . اگر هم دست غیبی باین خیالشان انداخت خوب بوده .

چیز خوب از هر کسی برسد خوب است . لذا ولو اینکه حقا " تغییر وضع با فراهم نشدن زمینه و اسباب واستعداد موجب ضعف است و در ایران هم استعداد و زمینه برای تغییر وضع استبداد بمشروطه فراهم نشده بود ولی از آنجا که جمله اهل ایران که شرقی و بالخصوص مسلمان هستند برآرامی و بر حد وسط خارج از افراط و تفریط است . از این جهت هم ضرر نکردند . "

...

" مزاجم خیلی کاهیده شده است مجبورم آنچه در قلبم است عرض کنم که اگر عمرم وفا نکرد با شماها هم عقیده باشم و یک تذکری باشد برای شما که یک روز رفیق ما در مجلس اینطور گفت . . .

خیال میکنم شما از کسی ملاحظه دارید . بخدائی که مرا خلق کرده است من سودار سپه را از اکثر شما بیشتر دوست میدارم اما اینجا مسئله حساب است ، میخواهم بفهمم که امروز وضعیات مملکت ما وضعیت ما که اینجا نشسته ایم و وکیلیم نسبت باین مملکت چه وضعیاتی است ؟ اداره مشروطه ما کدام اداره است ؟

این مجلس ما مشروطه است ؟ حال بنده آمدم اینجا گفتم بلدیه چرا دکانها را خراب کرد . البته بلدیه باید خانه را خراب کند خیابان را وسیع کند ، چنار را کجا بکارد ، منار را چه کند ؟ البته باید خیابان وسیع باشد عابرین راحت باشند . اما بلدیه مشروطه نه بلدیه کودتا که صبح بگوید خراب کن شام هم جا را خراب کنند در این چله زمستان که معلوم نباشد خاکش

کجا ریخته شود و گلش چطور شود و هکذا فعل و تفعل . . .
 گرچه در آن جلسه مکلاه از ترس ظاهرا " روی موافقی با گفته های مدرس نشان ندادند و حتی گاهی همه و اعترافی هم کردند ، ولی معذک مدرس کار آزموده میدانست که حرف مثل تخمی است که در زمین دل نشسته و پس از دور شدن ناطق آن تخم خودش کم کم پرورش و نمو مینماید .
 همینطور هم شد . چنانکه چندی بعد که نمایندگان تعلل و مسامحه شاه را در بر گشتن بایران دیدند ، عده‌ای از آنها چنان معتقد شده بودند که مدرس توانست با آسانی واردشان نماید برای مراجعت شاه ورقه‌ای را مضا کنند و از همان وكلای ترس و فرمایشی قریب هشتاد نفرشان امضا کردند . . . سردار سپه هر وقت یک عمل ماهرانه‌ای از مدرس میدید فوری از در دوستی داخل میشد دستی سر و گوش مدرس میکشید ، او را گول میزد و هر چه میخواست ازاومیگرفت و بعد دوباره قوی تر و لگد انداز تر بجای اول خود بر میگشت .

بهمین جهت پس از این قضایا ، رضا خان خواست ریش خود را از تهدید مجلس شاه (ولو غیر موثر باشد) خلاص کند تا بتواند آسوده ترو مطمئن تر بطرف مقصد خود پیش ببرد .

بهترین راه قبل از برانداختن سلسله قاجاریه ، و رسیدن به سلطنت این بود که میخزور واقعیش کنده نشدنی گردد ، یعنی طوری باشد که قانونا " هم قدرتش در قشون غیر قابل انتزاع بشود و حتی آمدن و رفتن کابینه و تمایلات شاه هم در آن تاثیری نداشته باشد .

با یاخته باز با مدرس دید و بازدید را شروع کرد وبالاخره در حضور داور و تیمور تاش و قوام الدوله از او قول گرفت که در گذراندن حکم فرماندهی کل قوا با و کمک نماید .

وقتی لایحه راجع باینموضع در جلسه نمایندگان فراکسیونها مطرح شد ، رفای مدرس که از ملاقات سردار سپه و قول مدرس اطلاعی نداشتند ، بنای اشکال تراشی را گذاشتند . ولی پس از قدری مذاکره‌گویا مدرس آنها پیغام

میدهد، که قبول کنید آنها هم هاج و اج امر لیدر خود را اطاعت مینمایند. و نتیجتاً " در جلسه علنی بعد لایحه بشرح زیر بقید فوریت تصویب می شود :

"نظر باينکه در سالات اخیره سر پرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردار سپه عهده دار شده‌اند و با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی بطور غیر مرتب بمدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه بوده و میباشد، و نظر باينکه به شرکت این قوه منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردار سپه امنیت کامل در تمام مملکت حکم‌فرما گردیده و جای تردید نیست که این قوه تامینیه هنوز تا سالات عدیده بالضروره باید در دست موجود خود باقی بماند تا بدرجه کمال رسیده واستفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران در پرتو امنیت عمومی کامل شود. علی هذا ماده واحد ذیل را پیشنهاد و تقاضای تصویب آنرا بفوریت در این جلسه مینمائیم .

ماده واحده . . .

مدرس تنها اظهار عقیده‌ای که راجع باین لایحه بسیار مهم کرده فقط راجع به کلمه " تامینیه " بوده و بس، و لایحه بفوریت تصویب گردید.

انگلیسیهها ضرب المثل معروفی دارند که میگوید :

" قدرت، انسان را فاسد میکند و قدرت مطلق، انسان را مطلق " فاسد میسازد .

و مدرس با تمام هوشیاری و بیداری و بینش این حقیقت بسیار مهم را باندازه کافی و درست درک نکرده بود .



فی التأخیرآفات

به روز وصالت به نرد محبت
اگر دل نمی باختم برده بودم
الفت به بهمانی

مدارس بخيال خودش خوب بازى کرده بود و خوب بازى داده بود .
سردار سپه که عملًا " فرمانده کل قوا هست ، و تاکنون بهمین عنوانهم
امضا میکند ، خوب چه عیب دارد که یک لایحه قانونی هم در این باب از
مجلس بگذرد . شاید همین دل هوس باز و عنوان دوست این سرباز عامی را
خوش کند ، و واقعاً از در صلح با ما کنار آید .
در عوض ، در مقابل این مساعدت ارزان اقلیت ، ببینند چه کاربرگی
از سردار سپه کشیده ایم : اولاً " شاه را بمراجعت با ایران دعوت کرده و
ثانیاً " هزار قول و قرار آشتی و همکاری داده است . و حتی قوام الدوله را
میخواهد به کابینه ببرد .

لازم بگفتن نیست که اگر شاه با ایران برگردد ، دیگر نخواهیم گذاشت
سردار سپه جفتک اندازی هائی نظیر جمهوری وغیره بکند . . .
این حساب ظاهراً " درست بود ، و حتی چندی بعد نتیجهاش هم ظاهر
شد . با یعنی که سردار سپه با کمال زبر دستی ، قوام الدوله جون مدرس
راعا قبیت بوزارت داخله انتخاب نمود ، و نصرت الدوله را که مدرس با وجود
بیوفایتها یش باز از خود میدانست ، بوزارت عدلیه منصوب نمود .

هنوز مدرس گرم تمجید حساب دانی خود بود، و نتیجه فتوحات سیاسی خود را مزه میکرد، که یک فتح دیگر هم بر آن اضافه شد – و آن این بود که شاه تلگرافی در ۲۵ شهریور ۱۳۰۴ از اروپا فرستادو در آن خبر مراجعت خود را به رئیس وزراء مژده داد.

"جناب اشرف رئیس وزراء" بعون الله تعالیٰ دوم ماه اکتبر با کشتی موسوم به تلنار از راه بمبهی بایران حرکت میکنیم. از مراجعت بوطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتیم که آن جناب اشرف را بزودی ملاقات خواهیم نمود.

"شاه"

جواب آن معلوم است. لابد رئیس وزراء هم کلی اظهار مسرت و اشتیاق میکند، و حتی برای پیشواز اسم "بندر سرحدی را که موکب ملوکانه نزول اجلال خواهند فرمود" استفسار میکند که مراتب شاه پرستی! خود را کاملاً ابراز نماید.

مدرس لا بد در دلش قند آب میکرد. و پیروانش به استادی و حسابهای درست و هندسی لیدر خودشان بیش از پیش معتقد و امیدوار میگردیدند.

اما ...

اما، چنانکه میدانید، هرگز در جنگ و در هیچ مبارزه‌ای، حتی در فوتبال، حسابها و نقشه‌های فنی صد درصد درست در نمی‌آید. زیرا گذشته از اینکه یک قسمت مهم کار بدست اقبال است، نکته بسیار مهم دیگری‌هم وجود دارد، که عبارت از غیر ممکن بودن پیش بینی تمام عوامل میباشد. در این قضیه بخصوص، اتفاقاً، پیش بینی عملی نشدن ادامه پادشاهی احمد شاه خیلی هم مشکل نبود.

تنها با آنچه بطور ناقص تا اینجا نوشته‌ایم، بنظر من، کافی است که مرد مجبوب و باهوشی مثل مدرس، اگر حساب روانشناسیش هم درست باشد بتواند، بالندگی دقیق و مطالعه در روحیه سردار سپه، غیر عدلی بودن آن نقشه را واضح ببیند.

سردار سپه، مرد عامی فوق العاده جاه طلب بسیار حیله‌گر تو داری کملذت و مستی عجیب دیکتاتوری را چشیده، وکلید برانگیختن احساسات دروغی عامه! را بدست آورده، و از دو پرده تئاتر جمهوریخواهی و جمهوری نخواهی ملت! تجربه‌آموخته، و بعلوه شوق صادقانه خدمت بوطن مستی و شور هیجان انگیزی در او بوجود آورده آیا هرگز راضی خواهد شد باینکه یک آقا بالا سر بوالهوس نالایقی مثل احمد شاه برای خود قبول کند؟

آیا این کسیکه از ترور کردن و بلوا بپانمودن و حبس و شکنجه هیچکس خم با برویش نمی‌آید، و چندین نمونه واضح و روشن از سنخ عملیات و سلیقه خود نشان داده، آیا بهمه این عملیات متول نخواهد شد، و با وسائل و قدرت زیادی که دارد، همه آنها را برای از بین بردن آقا بالا سر خود بکار نخواهد برد؟.

مگر خودش در یکی از ملاقاتها در جواب مدرس نگفته بود:

"... دیگر نمیتوانم به وزارت جنگ تنها اکتفا کنم، زیرا بیش از آن جلوآمدام که بتوانم برگرم!"

سردار سپهی که تمام حلقومهای اجیر ایران را به فحش و ناسزانیست بقاجاریه واداشته، و تمام رشته‌ها را پاره کرده، و جای هیچگونه صلحی نگذاشت، آیا دیگر میتواند با شاهیکه علنا "او را خیک... مینامد سازش و کرنش کند؟.

باز اگر احمد شاه چند ماه زودتر این تصمیم را گرفته بود، شاید روزنه امیدی دیده میشد.

مثلًا، همانموقعي که شیخ خزعل علم مخالفت بلند کرده بود، اگر عمل او مصادف با استیضاح مدرس و ورود شاه میشد، شاید با رشوهای بسیاست خارجی، امکان عوض کردن رضاخان قدری نزدیکتر میگردید آنهم بشرط قطعی اینکه یک قلدر دیگر را بجای او بگذارند.

ولی پس از آن فتوحات درخشن (!) و طاق نصرت‌ها، ولایحه

مدرس

۱۴۱

فرماندهی کل قوا، و اظهار عجز خزعل وغیره و غیره حدس آمدن شاه و برداشتن رضا خان خیلی دور از منطق سیاسی بود . وغیر از یک دماغ فوق العاده مغرور و متھور و پاکبازی مثل مدرس، هیچ مرد واقعا " سیاسی دیگر باین نقشه معتقد نمیشد .



واردی مдал

ولی در جنگ مسئله مهم تنها خوبی نقشه
نیست ، هر چه هست در طریقه انجام
نقشه است
اندره موروا

خبر آمدن شاه و اظهار مسرت رئیس وزراء که منتشر شد ، مدرس و
مدرسیان خوشحال و خرم در صدد تهیه زمینه کار خودشان برآمدند . و دنباله
نقشه قدیمی خود را گرفتند .
ناراضیان را زیر پر و بال خود آوردند ، بازاریان را تحریک کردند ،
ملها رابه بانگ و ایماناخواستند بزحمت از خواب بیدار کنند . . .
ولی سردار سپه که بیدار و مراقب بود ، زودتر از مدرسیان علائم خطر
را مشاهده کرد ، و جاسوسان او ، که بعضی شان جزو دوستان نزدیک مدرس خود
را معرفی میکردند ، نقشه را پیش از اقدام و انجام ، بحریف داده بودند .
مستمسک بلوای ناراضیان توده مردم ، غالبا ” ، اول نان است بعد
مذهب .

این دفعه مستمسک نان بود ، و چون تقریبا ” در سر خرم گندم و آرد
و نان کمیاب شده بود ، مردم نگرانی زیادی پیدا کرده و مستعد متوجه
شدن بودند .

اشارة اقلیت کار را تمام کرد و بازارها را بستند و به مساجد ~~ریختند~~ داد و قال جدی بر پا نمودند .

تمام چرب زبانی‌ها و حق بجانبی طهماسبی و رفقاًیش هم در مقابل مجتمعین موثر واقع نشد، و مردم از بازار و خانه خدا ریختند به خانه‌ملت. آتش کم کم شعله کشید و حرکات بیرویه و دور از منطق و تعقلی که بقول گوستاو لوبوون همیشه نتیجه اجتماعات زیاد است، ظاهر گردید.

فریاد "نان میخواهیم" کم کم مبدل به "شاه میخواهیم" و طبیعتاً به "سردار سپه رانمیخواهیم" گردید، و ملت مثل بچه لوسی که عروسک خود را میشکند، بیجهت دروغ‌نجره و شیشه خانه خود را با حرکات مصروف مخصوص زبان نفهمان بنای شکستن گذاشت.

دولت سردار سپه و نظمه‌اش که در نتیجه تکرار و قایع باین قبیل حوادث عادت کرده و درس خود را از بر میدانستند، فوری عده‌ای پلیس و نظامی فرستادند. و هر کس بچنگشان افتاد بزندان انداختند. ایندفعه دیگر مدرسیان، باتکاء خبر ورود شاه، چیره تر شدند، و مقالات شدیدی بر علیه دولتیان منتشر نمودند و دوباره علناً "جنگ را آشکار ساختند.

خود ملک الشعرا در یادداشت‌های دقیقش مینویسد که "در این‌هفته مقالات ماهنگامه عظیمی بر پا کرد، قلوب چاک چاک مردم نجیب و ناامید ایران بواسطه خواندن شمه‌ای از جنایات گذشته در ضمن مقالات ما، بطيپیدن افتاد و حرارتی در کالبدهای افسرده پیدا گردید."

سردار سپه که این قضایا را مشاهده کرد و کنه نقشه را فهمید در صدد برآمد که نیت خود را هر چه زودتر عملی کند.

شاید اگر شاه عزم مراجعت با یوان رانمیکرد، و در نتیجه مدرسیان قدری شتاب نکرده و زود دست‌بکار نشده بودند، سردار سپه هم هنوز احتیاجی به تسریع در برانداختن قاجاریه و یکسره کردن کار حسن نمیکرد. و مدت‌ها وضع را همانطور کج دار و مریز نگه میداشت.

ولی شتاب زدگی و پاره کردن پرده از طرف اقلیت، باعث شد که سردار سپه تمام قوای خود را برابری مبارزه قطعی آماده کند.

مدرس داور و تیمور ناش و فیروز هم که با شامه‌تیزشان بوی تن دیکتاتوری و جهت باد را صحیحاً تشخیص داده بودند، علم و هوش و حیله خود را در اختیار کاندیدای دیکتاتوری گذاشتند.

دوز و کلک جور کردند، مقررات تعبیر نمودند، در تفسیرهای عجیب و غریب قانون مهارت خود را بخرج دادند، تاباً آخره راه قانونی و کلاه شرعی برای خلع سلسه قاجاریه و برقراری پهلوی درست کردند.

وقتی ساخت و پاخت های ماکیاولی آنها تمام شد، و نقشه و امضاء عده کثیری از وکلا (بشرح قابل توجهی که در سر بازیگر عصر طلائی خواهد آمد) تهیه گردید، صلاح در این دیدند که اسم مردم‌وجهی رانیز در اینکار دخیل کنند تا باحترام نام او مردم آسان تر تمکین نمایند.

با این منظور طرفداران سردار سپه خواستند مومن‌الملک را نیز در آن جنقولک‌بازی شرکت دهند، ولی او راضی نشد، و حتی از ریاست مجلس هم استعفا کرد.

عده‌زیادی از وکلا رفتند بمنزلش. خواهش و تمنا کردند، فایده‌ای نبخشید، و این مرد قرص شرافتمند وظیفه شناس و وظیفه دوست بعنوان اینکه از کار خسته شده در استغای خود باقی ماند.

از او که مایوس شدند. سروقت مستوفی المالک رفتند او هم استعفا کرد و حاضر نشد نام خود را در تفسیرزورکی قانون اساسی مخلوط نماید. خلاصه تا این مقدمات را فراهم کردند، تاریخ به هفتم آبان رسید، و جلسه آنروز مجلس بر ریاست تدین تشکیل شد.

مستمسکی که اکثریت برای ورود در موضوع مهیا کرده بود، تلگرافات و نامه‌های زیادی بود که از آذربایجان دائر بر خلع احمد شاه رسیده بود. مطالعه جلسات هفتم و نهم آبان ۱۳۵۴ مجلس شورای ملی ایران بقدرتی از نظر روان شناسی اجتماعی مهم است که یک کتاب کلفت بسیار جالب توجهی شرح لازم دارد، ولی چون جایش اینجا نیست فعلاً "از آن صرف نظر می‌کنیم، و فقط آنچه مستقیماً" مربوط بمدرس و اقلیت است مختصر ا"

یادداشت مینمائیم.

آن شب مدرس بواسطه کسالت بمجلس نرفت، و از ناطقین اقلیت فقط ملک الشعرا، حرف دوستان صلاح اندیش را نشنیده و از خطر نهرا سیده و با وجود کسالت، در جلسه حاضر شده بود، تا یکه و تنها با لایحه‌ای که هشتاد نفر با مر و خواهش سردار سپهیان امضا کرده بودند مخالفت کند.

متن ماده واحد لایحه کذا بی این بود:

"ماده واحد... مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی بشخص آقا رضا خان پهلوی واگذار می‌کند، تعیین تکلیف قطعی حکومت موقول بنظر مجلس موسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود."



کشتن ملک الشعرای بد لی در مجلس

غم نیست گر بخنجر کین می کشدم را
بهر رقیب می کشد ، این می کشد مرا
شرف قزوینی

با در نظر گرفتن اوضاع و احوال آن زمان ، سرنوشت یک لایحه‌ای که هشتاد نفر امضا کرده‌اند معلوم است ، و همچنین سرنوشت کسی که یارای مخالفت با آنرا داشته باشد واضح .

با اینحال در جلسه غروب روز هفتم آبان مجلس ، ملک الشعرا رفت پشت تریبون و نطق مفصلی با رویه " به نعل و بهمیخ " ایراد کرد و ضمناً گفت : "... مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً " مراعات کند ، و آن قانون اساسی است . یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم بوضعيات حاضره خاتمه داده شود و هماندک خدشهای بقانون اساسی رخندهد و وارد نشود .

زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح نظر قرار دهیم که گفتنند قوانین از برای موقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیر عادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم بعقیده بنده سست عنصری بزرگی کرده‌ایم .

البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکند ، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت اگر چنانچه ناچار شدیم از اشخاص صرف

نظر بکنیم ...

کسانیکه مامور کشتن ملک الشعرا بودند ، ماموری جزو تماشاچیان داشتند
که مترصد خارج شدن او باشد .

چند نفر دیگر هم در صحن مجلس با حربه های حاضر در تاریکی کشید
می کشیدند .

ملک الشعرا پس از پایان نطقش از جلسه خارج شد . فورا " مامور مرگ
هم (که خود بهار اسم او را آقای ح . مینامد) از محل تماشاچیان برخاست
و با عجله خارج گردید .

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که صدای چند تیر در صحن مجلس بلند
شد ...

شرح واقعه را خوب است از زبان خود ملک بشنویم .

" من در اطاق اقلیت سیگار در دست داشتم . در همان حال حاج واعظ
قزوینی مدیردو جریده نصیحت و رعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده اش
بطهران آمد هو به آقای فاطمی وزیر معارف مراجعتی داشت عصر در کلوب
حزب سوسیالیست که خودش هم جزو آقایان واز طرفداران دلسوزخته نهضت
جدید بود رفته واز آنجا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسه تاریخی و
دیدن هنر نمائی رفقا وهم مسلکانش ببهارستان آمد .

رفیقش بلیط داشت و وارد شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده و در
اداره مبارزت برای گرفتن بلیط وارد شد و قدری هم معطل شد .

من سیگار می کشیدم . حاج واعظ بلیط گرفته بهمراه اجل معلق داخل
صحن بهارستان شد ، از جلو سرسرآ رد شد ، عبا و عمame کوچک و ریش مختصر
و قد بلند و قدری لاغر با همان گامهای فراخ و بلند ، بعین مثل ملک الشعرا
بهار ، از در بیرون رفت که از آنجا بطرف راست پیچیده و از در تماشاییان
وارد گردید .

حضرات در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در بکمین نشسته بودند .
استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد . اینجا

بود که شلیک یکمرتبه شروع شد .

گلوله بگردن واعظ میخورد ، واعظ بطرف مسجد سپهسالار میدود .
خونیان از پیش دویده در جلو خان مسجد باو میرسند . واعظ آنجا بزمین
میخورد ، پهلوانان ملی بر سرش میریزند و چند چاقو بقلب واعظ میزنند
و سرش را با کارد میبرند

در این حین چه کسی برفیق آفای "ح" خبر میدهد که یارو این
جاست و نرفته است .

آن شخص بعجله بیرون میرود و دوان دوان خود را بحضرات میرساند
و با آواز بلند میگوید (بوده بیبر) یعنی (او نیست)



مدرس و نهم آبان

بنظر من آدم کشی کمتر گناه دارد تا
فریب دادن کسی نسبت بخوبی و زیبائی
و عدالت و قوانین .

افلاطون

حاجی واعظ بیچاره که بیگناه واشتباھی بجای ملک الشعرا کشته شد ،
طبيعيتا " وحشت و نگرانی شدیدی در دل باقی مانده قشون اقلیت ایجاد
کرد ، همه ، غیر از خود مدرس شیردل ، ماست ها را سخت کیسه کردند .
حتی بعضی از آنها ، از ترس جان خود ، بنای دم جنباندن را هم
در مقابل سران اکثریت گذاشتند .

اما مدرس پهلوان ، که فطرت جداول پسند و رشیدش فقط در موارد
سخت و خطرناک میتوانست میدانی برای ابراز شخصیت فوق العاده خود
پیدا کند ، و تفاوت برجستگی وجود خود را نسبت بدیگران نشان بدهد ،
تازه گرzi بخورند پهلوان پیدا کرد و در عالم مخصوص خودش سر کیف آمده
بود .

از چه بترسد ؟

به مال دنیا اعتنای نداشت که از توقيف و تصرف آن متاثر شود تمام
دارائیش پس از مرگ از بیست و پنج تومان گویا تجاوز نمیکرد .
به بد گوئی و فحش و ناسزای مخالفین هم وقعي نمیگذاشت و تاثیری
در وجودش نمیکرد ، زیرا کسیکه واقعا " خود را شناخت و راه خود را پیدا

مدرس کرد ، و از روی اجتهاد تشخیص داد که بکجا میرود ، دیگر اعتنایی به زخم زبان مخالفین نکرده و از راه خود منحرف نمیشود .

عینا " مثل مسافر عالی مقامی که با هواپیما در اوج آسمان سیر کند و در حین عبور از بالای دهکده‌ای ببیند که سگان ولگرد در عقبش بنای عو عو را گذاشتند ...

میماند ترس جان و وحشت از مرگ .

مدرس بخلاف دیگران از مرگ وحشتی نداشت ، و فلسفه حیات را گمان میکنم خوب پیش خود حل کرده بود . و بقول استفان تسوایت " او زندگی را باینجهت میتوانست تحمل کند که در هر لحظه خود را برای ترک آن آماده میدید . "

درینصورت از چه بترسد ؟

سردار سپه که حریف خود را می‌شناخت ، این معنی را حس کرده بود و میدانست که مدرس جلسه تصویب لایحه تغییر سلطنت را بی سرو صدا نخواهد گذاشت . بنا بر این خواست ، تا هنوز وحشت سر بریده حاجی واعظ از دل‌ها نرفته ، و تا هنوز طیش قلب و کلا از این جنایت پست و او باشانه آرام نگرفته لایحه‌اش مطرح شود ، تا نفس گرم مدرس نتواند به ترس و دهشت کرسی نشینان فرمایشی غالب شود و قلب لرزان آنها را بدتر نماید .

باینجهت حتی یکروز تاخیر را هم جائز ندید ، و جلسه مجلس که بنا بود روز دهم آبان تشکیل شود ، برای روز نهم خبر شد .

استعفای پیرنیا و مستوفی از مقام ریاست مجلس گرهی در کار انداخته بود ، و سردار سپهیان هر چه زور داشتند زدند و حتی خود سردار سپه هم روز نهم آبان از اصرار زیاد خود داری نکرد . ولی چون این مردان صاحب مسلک دست از رویه خود نکشیده و حاضر نشده بودند قانون اساسی را زیر پا بگذارند ، ناچار از آنها صرف نظر کرد و مجلس بدون رئیس را تحت ریاست تدبین تشکیل دادند .

کمی قبل از ظهر جلسه رسمی شد و نایب رئیس گزارش کمیسیون عرایض

"راقبلاز دستور مطرح کرد" مدرس—اخطار قانونی دارم ..."

نایب رئیس—راجع بچه چیز آیا راجع بخبر کمیسیون است؟ مدرس: اجازه بدھید تا عرض کنم که راجع بچه چیز است—به مسئله‌ای مقدم بر اینهاست، اخطار قانونی دارم، اجازه میدهید عرض کنم؟
نایب رئیس—بعد از این ممکنست اجازه بگیرید صحبت بفرمائید.

مدرس—در جلسه رسمی اخطار قانونی مقدم است.

بازیگر دانان تئاتر تغییر سلطنت، کهنقه مدرس را فوری فهمیدند، بلا درنگ در صدد چاره برآمدند و داور که منطق شناس ترین و منطق باز ترین آنها بود فوری اجازه خواست. والبته نایب رئیس هم اول با اجازه نطق داد.

"داور—البته اخطاری که حضرت آقای مدرس فرمودند ایشان حق داشتند و البته هر وکیلی میتواند هر ماده‌ای از نظامنامه را اخطار کند ولی معمول مجلس و سابقه بر این بوده است که هر وقت یک عدد با یک رای زیادی به یک رئیس رای دادند، برای آنکه استعفا داده نمی‌باید استعفا—نامه راقرائت کنند—می‌شنویم آقای مستوفی استعفای داده‌اند همانطوریکه راجع بهمیرزا حسنخان پیر نیا چندین روز مجلس عمل کرده و استعفای ایشان راقرائت نکرده، همانطور در مورد آقای مستوفی تصور میکنم هیچ اجباری برای ما نیست که آن استعفا را قرائت کنیم— بلکه باید اقدام کنیم شاید ایشان را متقادع کنیم ..."

مدرس—ما اقدام کردیم وایشان متقادع نشدند و امروز هم مجدداً "نوشتہ‌اندکه" من استعفا کرده‌ام، چرا پریروز استعفای مرا قرائت نکردید" و نوشته‌اش هم پیش آقای علائی است—پنج روز دنبال کردیم و ایشان قبول نکردند—لهذا بمقتضای نظامنامه قبل از همه چیز باید استعفای رئیس را بخوانند، بعد که رئیس معین کردند، آنوقت جلسه رسمیت پیدا میکند." تدین برای اینکه خلاف آنرا ثابت کند عین ماده ۱۱ نظامنامه راقرائت کرد.

" ماده ۱۱ — اگر رئیس قبل از انقضای مدت ریاست استعفا و یا فوت نمود مسن ترین نایب‌بان رئیس مجلس را منعقد و استعفا نامه را قرائت کرده مجلس را ختم میکند و در ظرف سه روز در تحت ریاست همان نایب رئیس مجدد مجلس منعقد و بطوریکه در ماده ذکر شده رئیس انتخاب میشود . " و گفت این ماده یازده دائر است با تصور اینکه رئیس اشتغال خدمت حاصل کرده باشد و چون مستوفی اصلاً " ریاست را قبول نکرده بنا بر این شامل ماده ۱۱ نیست و فوریت ندارد سپس نامه مستوفی را هم قرائت نمود . در یکی نوشته شده بود " پس از تشکر از حسن ظنی که نمایندگان محترم نسبت به بندۀ ابراز داشته‌اند تصدیع میدهد که بعلل چندی در جواب تلفن‌آقای نایب رئیس امتناع از مقام ریاست عرض کرده‌ام . چون از قرار معلوم تلفن بندۀ را نفرموده‌اند اینست که کتاب " عرض میرسانم .

و در دیگری اعتراض شده بود با اینکه چرا با اینکه روز سه شنبه امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست آقای نایب رئیس داده باز هم قرائت نشده است .

مدرس کلمه استعفا را ماهرا نه چسبید و گفت بندۀ خواهش دارم فرمول استعفا را بفرمائید چون بعد از این محل ابتلا میشود . استعفا یعنی " طلب عفو " یعنی از اینکه بر من تحمیل کرده‌اید من طلب عفو می‌کنم . این معنی استعفاست . هم " ورقه اول استعفا بوده و هم ورقه دوم مینویسد من استعفای خود را داده‌ام چرا نخواندید " من از آقایان تقاضا می‌کنم مطلب را بیک صورتی درآورید که مردم لاقل بدانند که می‌خواهید یک صورت قانونی درست کنید . استعفا یعنی طلب عفو . هم پریروزی استعفا بوده است و هم امروزی . می‌گوید اینکه مرا رئیس کرده‌اید من طلب عفو می‌کنم . نظامنامه هم می‌گوید استعفای رئیس را باید در جلسه اول خوانده بعد رئیس را معین کرد تا مجلس قانونی بشود . شما می‌خواهید قانونی نشود ، نشود ! این منطق محکم و خطرناک که تهدید قانونی نبودن مجلس را به رخ

اکثریت میکشید لحظه‌ای شنوندگان را مبهوت کرده و عقلای آنها را بفکر انداخت . فقط سید یعقوب که برای حرف زدن خود را محتاج به فکر نمیدید رفت پشت تریبون و با پرت و پلاهای مغلطه آمیز معمولی خود حرف نایب رئیس را تایید کرد و با ینوسیله بهت موقتی اکثریت را که مقهور استدلال غیر قابل انکار مدرس شده بودند شکست .

ناطق اقلیت باز رفت پشت تریبون و صورت حق بجانبی که غالبا "

بکارش خورده بود بخود بست و گفت :

" بنده که همه آقایان میدانند ده بیست روز بود که ناخوش بودم لیکن هر روز که حالم جا می‌آمد این کاغذها و تلگرافات که آمده بود شبانه روز یکمرتبه بحکم طبیعت نگاه میکردم هی میدیدم از اطراف تلگرافات می‌آید . اطلاع کامل از وقایع نداشتم حالا همانطور که آقا سید یعقوب میفرمایند و آقایان که بیرون هستند میدانند چه واقعه مهمی است .

بنده که واقعه مهمی نمیدانم . حالا نظر باینکه میفرمایید واقعه مهمی است پس باید مجلس هم کامل العیار باشد . ما که از اینحدار نمیرویم ، ما که وقایع مهمه رادر این شانزده سال خیلی دیده‌ایم اینهم یک واقعه . به واسطه اینکه مجلس از هرجهت بیعیت باشد استغای رئیس راحala میخوانیم ، عصرهم آقایان می‌آیند ، بنده هم که کسالت دارم می‌آیم در خدمت آقایان یا مجددا " رئیس را معین میکنیم ، آنوقت وارد هر مسئله که میخواهید بشوید . مسئله مهم خیلی این مجلس دیده است ، اینهم یکی ، والان تا عصر هم نه مملکت ایران خراب میشود و نه مسئله مهم جایش عیب میکند و این وکلاء هم بنده قول میدهم هیچ‌کدام از تهران بیرون نروند و تشریف داشته باشند . اگر این تقاضا مشروع است بشنوید ، والا از بنده گفتن است شما میخواهید بشنوید ، نمی‌خواهید نشنوید .

استغای رئیس راحala میخوانیم عصر هم می‌آئیم خدمت آقایان و رای میدهیم ، بهر کس که صلاح میدانید و رئیس را که معین کردیم آنوقت " مسئله مهم " را عنوان میکنیم . از این مسئله مهم که آقای آقا سید یعقوب (که

— مدرس

چکیده انقلاب ومشروطه هستند) میفرمایند هیچ بار از میدان در نرفته ایم که حالا از میدان در برویم . حالا نباشد عصر باشد . حالا دیگر می پسندید بپسندید ، نمی پسندید خود دانید " .

داور که از این تخم لق نگران بود و دید کار دارد بد میشود اجازه خواست تا پساز مختصری توضیح صحبت را کوتاه کند و رای بگیرند .
نایب رئیس - آقای داور (اجازه) .

داور - بندۀ میخواستم تمنا کنم از خود آقای مدرس که این مسئله را تا این اندازه تکرار نفرمائید که " مجلس بی عیب باشد و اگر استعفای رئیس خوانده نشود مجلس عیب دارد . " البته یک وقت مسائل از نقطه نظر جلسات است درینصورت ممکن است تصور شود که بدون فلان شخص و نخواندن فلان کاغذ یک عیبی را دارد و یک وقت از نقطه نظر یک اصول و قانونی است .
مدرس - قانون است .

خلاصه بر حسب پیشنهاد داور به پیشنهاد مدرس رای گرفتندو فقط چند نفر بلند شدند و پیشنهاد رد شد .

نوبت رسید به یکی از مهم ترین حوادث دوره مشروطیت ما که طبق نمایشنامه باید در آن جلسه به صحنه گذاشته میشد .

داور از پشت عینک بی دور خود چشمکی به یکی از بازیگران کم رنگ زد و فورا " شیخ جلال بلند شد .

شیخ جلال - راجع به مسائل جاری پیشنهادی از طرف عده زیادی از آقایان امضاء شده و تقدیم مقام ریاست شده تقاضا میکنم جزو دستور شود .
مانعی نبود و پیشنهاد قرائت شد .

" نظر باینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتیکه از این خانواده میشود به درجه ای رسیده که مملکت را بمخاطره میکشاند ، نظر باینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هر چه زودتر به بحران فعلی باید خاتمه داده امضا کنندگان با قید دو فوریت پیشنهاد میکنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید .

" ماده واحده - مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت
قاجاریه را اعلام نمود و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قانون
موضوعه مملکتی بشخص آقای رضا خان پهلوی واگذار مینماید .

تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس موسسان است که برای
تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می شود . "

مدرس - اخطار قانونی دارم .

نایب رئیس - راجع بهمین پیشنهاد است ،

مدرس - بلی

نایب رئیس - ماده اش را بفرمائید .

مدرس - ماده اش اینست که خلاف قانون اساسی است .

نایب رئیس - در موقعیت صحبت بفرمائید .

مدرس - اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمیشود در
اینجا طرح کرد (در حال خروج) صد هزار رای هم بدھید خلاف قانون
است !



ملاقات مدرس و شاه رضا

راست است که از خصائص مرد بزرگ
اینستکه بقدرت خود مطمئن باشد و
بداند که میتوانند آینده را بسازد ولی
شرطش اینستکه ممکن را از غیر ممکن
وعادی را از فوق العاده تشخیص بدهد.

اندره موروا

در میدان سپه مدرس و شیخ الاسلام ملایری بقصد رفتن به سعدآباد و
دیدار رضا شاه پهلوی در شکه‌ای را پیدا کردند. قرار بود شب رادر جعفر –
آباد منزل دوستی بخوابند و فردا صبح زود به سعدآباد بروند.
مدارس – در شکه چی تا جعفر آباد ما را چند میبری .
در شکه چی – سه تومان .

مدارس – سه تومان ! هرگز من سه تومان نمیدهم . سردار سپه سه
تومان نمی‌آزد (مدرس پهلوی را تا وقتی سردار سپه بود " رضاخان " مینامید
وقتی که رضا شاه شد تازه او را سردار سپه میخواند) .

فردا صبح نیمساعت زودتر از وقت مقر، آن دو حجت الاسلام در سعد –
آباد دستها را از عبا بیرون آورد و منتظر ورود اعلیحضرت بودند – مدرس
عمدا " زودتر رفته بود که پهلوی بر او وارد شود – معتقد بود که با این ترتیب
از شدت خضوع و خشوع شرفیابی بحضور رضاخانی که علی رغم احوالی حضرت
رضا شاه شده کاسته خواهد شد .

پس از نیمساعت شاه با قدم های متین و موقر عادی خود وارد شد و با مهربانی و کمال سادگی دست خود را روی شانه مدرس گذاشت و او را بجای خود نشانید و با او گفت مثل سابق راحت بی تکلف و آزاد باش (هنوز جاه طلبی خود خواهانه تیمور تاش بدور او دیواری از نخوت نکشیده و او را از دیدار آدمیزاد محروم نکرده بود — هنوز نیرنگ های نصرت الدوله سوء ظن او را بدرجهمالیخولیا نرسانیده بود — هنوز شدت تملق احتمال وجود شخصیت را در ایران در نظرش غیر ممکن نکرده بود) .

مدرس در مقابل این مهربانی قدری متواضع شده و گفت من نزد شاه مملکت آمد همام و باید با ادب باشم ولی دلم میخواهد حقیقتنا " شاه مملکت باشید . در دل ملت باشید نه تنها در چشم ملت . من کاری ندارم با ینکه با چه مقدماتی کار باینجا رسیده ، از گذشته حرفی ندارم ، ولی فعلاً " که شاه هستید دلم میخواهد حافظ قانون باشید . . .

رضا شاه لابد قصدش از این دیدار این بود که اولاً جاه و جلال خود را به حرفی یکدده و پر شید خود نشان بدهد ، و ثانیاً " بزرگی مقام اخلاقی خود را بخودش و به مدرس بفهماند ، و بزبان حال بچشم او بکشد که " ببین ، من تو را مفهور کرد همام ، فعلاً " شاه و مقتدر و دیکتاتور شده ام ، و تو مثل موم در دست منی . . . ولی معذلک آنقدر مقام اخلاقی من بلند است که تمام بد جنسی های تو را می بخشم ، و با ینکه میتوانم با یک اشاره تورا خورد کنم ، عکس تو را می پذیرم و دست روی شانه تو می گذارم ، و حال آنکه تو کسی هستی که یک دقیقه از ضدیت با من غافل نشده و برای زمین زدن من از هیچ اقدامی دریغ نکردی حتی برای کشتن من هم توطئه کردی ، منتها قاجاریه بی کفايت بودند و نقشهات بجایی نرسید . . .

ثالثاً " رضا شاه میخواست بفهمد آیا واقعاً " مدرس به شکست قطعی خود معترف شده ، و مثل تمام گردنشان ایران کاملاً " مطیع و آرام گردیده است ، یا ینکه هنوز پیشوای ناراحتان است و ممکن است باز روزی خطرناک شود ؟ طرز صحبت مدرس بخوبی به رضا شاه فهمانید که این سید همان

است که بود ، و کشتن عشقی و سر بریدن حاجی واعظ و دیکتاتور شدن خودش هم ابدا " تغییری در روحیه و تصمیم راسخ او نداده و هر وقت دستش بر سد زحمتی برای او ایجاد خواهد نمود .

پس باید این کانون خطرناک و این بمب آتش زا را هر چه زودتر از اطراف کاخ سلطنت تازه ساز و زورگی خودمان دور کنیم . . .



تزویر مدرس

عیب بزرگ دیکتاتوری در اینست که
همیشه باید قدرت و مقام حکومت را
باترور و اجحاف بیشتر حفظ کرد.

چندی بعد موقعیکه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران در املاک اختصاصی مازندران گردش میکردند، روزی صبح خیلی زود، موقعیکه مدرس سحر خیز برای درس گفتن بطرف مجلس سپهسالار میرفت، در کوچه معروف به کوچه سرداری چند نفر باو غفلتاً "حمله کرده و با هفت تیر باو شلیک میکنند.

مدارس هیچ وسیله و مجالی برای دفاع از خود نداشت. یک پیر مرد لاغر ضعیفی فقط با یک پیراهن کرباسی یقه چاک و یک عبا و یک عصای کج و کوله در مقابل چند نفر مسلح مصمم مامور چه میتواند بکند؟

سوراخی نبود که در آن پناهندگی شود. دری باز نبود که پشت آن برود. کسی نبود که از او استمداد کند... معذلک این مرد عجیب دست و پای خود را گم نکرد، و بجای التماس و تضرع که طبیعی غالب اشخاصی است که دچار خطر حتمی شده‌اند، فوری در صدد چاره برآمده و منحصر راهی که شاید فقط با هوش ترین و کار آزموده ترین کار آگاهان اسکاتلند یارده ممکن بود پیدا کند، دریک لحظه پیدا کرد و در همان لحظه بموضع اجرا گذاشت. مدرس فوری رو بدیوار کرد و عبا را با دو دستش بطرف سر خود بلند نمود و زانوان خود را خم کرد بطوریکه بدن تھیف شد در پائین عبا قرار گرفت. و آنجائی را که قاتلین از پشت عبا محل قلب و سینه تصور میکردند جز

دو بازوی مدرس و عبای خالی چیز دیگری نبود . نتیجه این عمل ماهرانه و عجیب این شد که از شلیک مفصل جانیان چندین تیرشان فقط عبا را سوراخ کرده و چند تیر به ساعد و بازوan او اصابت نمود و یکی هم به کنفش خورد و هیچیک خط‌نما نشد .

مدرس افتاد و قاتلین ماموریت خود را انجام یافته تصور کردند . از صدای تیر، مردم و عده‌ای مامور حاضر و آماده ! شهربانی فوری جمع شدند ، و آقارا بمریضخانه نظمیه بردنند .

این خبر البته مثل توب در شهر صدا کرد ، و مردم بازار و غیره ، مثل مورچه هائیکه آب در لانه‌شان ریخته باشند ، بیرون آمده بجنپ و جوش افتادند و عده‌ای بطرف مریضخانه و عده‌ای بطرف منزل علماء منجمله حاجی امام جمعه خوئی ریختند .

حاجی امام جمعه در جلو و بازاریان درعقب ، بطرف مریضخانه رهسپار شدند . خوشبختانه وقتی رسیدند که علیم الدوله ، دکتر مریضخانه میخواست باصرار سوزن انژکسیونی برای تقویت ! به سید فرو کند .

اول حرفی که مدرس به آنها زد این بود که " مطمئن باشید من از این تیر نخواهم مرد ، زیرا موتم هنوز نرسیده . " بجای اینکه دیگران باو قوت قلب بدھند ، او با بازوan سوراخ سوراخ بدیگران قوت قلب می‌داد .

رئیس نظمیه که البته از این پیش‌آمد بیخبر بود (!) و سراسیمه بمریضخانه شتافته بود ، در ضمن لعنت بمامورین نالایق و ناماهر خود ، اصرار میکرد که نگذارند مجروح را حرکت بدھند و بجای دیگر ببرند ، زیرا میترسید این حرکت برای مزاج آقا بد باشد ، و قلب رئوفش نمیتوانست مدرس را باز در حرکت ببیند ، دلش میخواست همانطور تحت معالجات علیم الدوله بیحرکت بماند ... تا بیحرکت بماند

ولی امام جمعه فرمان حرکت داد و مردم تخت مدرس را سر دست بلند کرده و همانطور اورا بمریضخانه احمدی در خیابان سپه بردنند .

تمام مدت راه دکتر شیخ (احیاء الدوله) و ملایری و خود امام جمعه

وعدد زیادی از دوستان و مریدان آقا مراقبش بودند.

اعلیحضرت همایونی که مثل سلطان عادلی! از دور هم مراقب جان مدرس بودند از مازندران تلگراف تفقدی در احوال پرسی مدرس فرستادند مدرس در جواب تلگراف ملوکانه تشکر کرده و ضمناً " (گویا) نوشته بود " بکوری چشم دشمنان مدرس نمرده است ".



تبیید مدرس

یک مرد بزرگ فوق العاده آنقدر رانده
میشود تحت فشار در می‌آید آزار و
شکنجه می‌بیند، تا اینکه سربگریابان
شده و بکنج عزلت پناهنده گردد.
استفان تسوایک

مدارس از چنگ عزرائیل که فرار کرد، فهمید که دیگر هیچ حربه سیاسی
به بدن زره پوش سردار سپه‌کارگر نیست. پیش‌خود گفت وقتی دواهای مالبدنی
عضو جراحت داری را درمان نکند باید به عملیات جراحی متولّ شد. جز
حضرت عزرائیل هیچ‌کس دیگر فعلاً قادر نیست شر این دیکتاتور قدر را
از سر این ایران بدبخت بکند. پس باید مستمسکی بدست ملائکه خیرخواه
داد و کار او را تسهیل کرد.

با یاخته از سمت متولی گریش استفاده کرده و گویا عده‌ای عمله برای
تعمیر و ساختن موقوفات خیابان برق، از بختیاریان و اصفهانیانیکه خیال
میکرد صادق و مطمئن هستند گرد آورد.

روز عمله‌ها به‌گل و گچ ساختن مشغول بودند و شب به مشق تفنگ.
گویا قرار بر این بوده است که در موقع افتتاح دوره هفتم هنگامیکه شاه
به مجلس می‌آید، آن عمله جات تفنگدار یکمرتبه باو شلیک کنند، و با یاخته ریق
روزیکه مجلس مشروطه باز می‌شود کاخ دیکتاتوری واستبداد بسته گردد.
مخراج این کار را هم عده‌ای از خان‌هاتامین کرده و در حدود دوازده

هزار تومان پول بمدرس رسانیده بودند .

گرچه این نقشه بنظر خیلی خام می‌آید ، ولی معذلک ممکن بود ، اگر خبر چینی یکی از دوستان صمیمی مدرس قضیه را افشا نکرده بود ، بهنتیجه برسد . لیکن رفیق حقیقی که خود را از محارم مدرس ساخته و ضمناً " چشم شهربانی بود موضوع رامرتبا " اطلاع میداد (فعلاً) این شخص گویا مقام مهمی در دستگاه عدالت این کشور دارد و حافظ حقوق من و شماست) .

مدرس همینکه فهمید اسرارش نهفته نمانده ، وهمه با خیانت می‌کنند کم کم از خوش بینی و حسن ظنی نسبت بدوستان کاسته و فقط به دو سه نفر مطمئن و تجربه شده تکیه می‌کرد و اسرار خود را فقط با آنها می‌گفت : شیخ الاسلام ملایری یکی از آنها بود که تا آخر هم مردانه با او ماند و نامه‌ای که مدرس در آن گیر ودار از ورامین باونوشه حاکی از آن است .

عین آن نامه‌مدادی را که با خط بد خود مدرس نوشته شده ، در اینجا گراور می‌کنیم تا نمونه‌ای از خط و انشاء آن حجت الاسلام سیاستمدار رشید پاکدامن جاه طلب یکدنده را بمعرض مطالعه خط شناسان بگذاریم .

نزدیک بغرروب رئیس نظمیه و سرهنگ راسخ و سرهنگ ادیب السلطنه و چند نفر مامور دیگر وارد خانه مدرس می‌شوند . در گاهی کاشف پرانی مدرس را به سردار رشید بهانه کرده و بی مقدمه بنای فحاشی رامی‌گذارد .

" سید تو البته نمیدانستی که کاغذت بچنگ شهربانی می‌افتد و دیگر نخواهی توانست کردستان واپیلات آن نواحی را بر علیه دولت بشورانی امروز باین بد جنسی‌های توحاتمه داده خواهد شد .

مدرس هم که از فحش عقب نمی‌ماند تمام تعارفات مودبانه رئیس نظمیه رامرتبا " پیش داده و بعلاوه با عصای خود با و حمله کرد .

فوراً " با مر رئیس اداره‌ای که عهده‌دار حفاظت جان و مال و مسكن اهالی است ، مامورین ریختند و عبای مدرس را بسرش انداختند ، و با توسیع

100
Förmchen
Einfach
Gebügelte
Kerzen
Kopfbedeckung

Mr. T. C. H. Smith
1892 Aug 17.

Mr. T. C. H. Smith
1892 Aug 17.

~~Mr. T. C. H. Smith~~

Mr. T. C. H. Smith

دیگر
میخواستم
لطفاً
میخواستم
لطفاً

W. J. G. H. S.
John C. H. S.
John C. H. S.
John C. H. S.
John C. H. S.

و مشت و لگد بدن نحیف و رشیداًورا کشان کشان بردن تا اتومبیلی که سر کوچه منتظرشان بود.

همان شباهن، اتومبیلی بطرف خواف حرکت کرد، و دیگر نهساکنین سر چشمہ نه هیچیک از اهالی تهران صدای نعلین آن مجتهد سحر خیز را نشنیدند و او را در راه مدرسه سپهسالار ندیدند.

مدرس در حدود نه سال در قلعه خواف زندانی بود، و فقط شباهی جمعه‌اورا بگشت‌میبردند او هم مستقیماً "قبرستان میوفت و در ضمن فاتحه خواندن علائم مرموزی روی خاک اطراف قبر میکشید. وهمین که مامورین با مدرس از قبرستان خارج می‌شدند، مرید باوفائی عین آن علامت را روی کاغذ نقش کرده و برای ملایری میفرستاد.

این بود منحصر رابطه‌ای که مدرس در مدت ۹ سال با خارج داشت. در این مدت فقط شیخ‌الاسلام و شاید یکی دونفر دیگر باز وفادار مانده و در امید استخلاص او محترمانه میکوشیدند.

ولی هیچیک از اقداماتشان مفید واقع نشد، و حتی همدستی ملایری با دوست محمد خان (که در تهران تحت نظر بود) و فرار او از راهشکار و توطئه‌ملایری با او برای نجات مدرس و غیره که هر قسمت آن داستانی شنیدنی و عبرت‌انگیزی دارد، هیچ‌کدام به نتیجه‌ای نرسید.

پس از کشته شدن دوست محمد خان، ملایری باز یک سعی دیگر هم کردو خواست با دست حسین خان بچاق چی، رئیس ایل بچاق چی در سیر-جان، مدرس را فرار دهد، و خیال میکردد رشادت و مردانگی که بچاق چی در جنگ بین‌الملل گذشته نسبت به عاصم بیگترک ابراز داشته، و پس از زحمات و خطرات زیاد او را از زندان نجات داده و از سیر جان بطهران رسانیده است، هنوز بهمان مهارت و شدت در او باقی است و خواهد توانست در این کار مهم موفق شود. شاید هم اگر اقدام میکرد موفق میشد ولی خان هائیکه قرار بود مقدمات کار را فراهم کنند، از هم‌دیگر و از عاقبت کار ترسیدند. و مدرس در همان قلعه خواف ماند تا وقتیکه او را به ترشیز بردن و کارش

تنها کسیکه بعد از سپری شدن دوره دیکتاتوری علنا " بیاد مدرس افتاد باز همان شیخ‌الاسلام بود که در ۲۷ مهر ماه ۱۳۲۰ در مجلس شورا نام آن سید مشروطه خواه حقیقی را باحترام بزبان آورد و گفت :

" عرض بنده امروز که یکشنبه ۲۷ مهر ماه ۱۳۲۰ شمسی و ۲۷ رمضان ۱۳۶۰ قمری است مربوط به واقعه ایست که در دنیا نظیرش کم اتفاق افتاد . گرچه آقایان محترم اغلب راجع باسترداد املاک و پول و جواهر سخن سرائی فرموده‌اند ولی بعقیده مخلص گوهر گرانبهای یک مملکت انسان و آدم آن کشور است که اگر از دست رفت بلا عوض است .

ماکیاول ایتالیائی در پانصد سال قبل می‌گوید که اگر مالی از دست شما رفت غصه نخورید مال عوض داردو اگر حیثیت شما درشرف رفتن باشد آنهم اعاده‌اش ممکنست ، ولی کوشش کنید که شجاعت خود را از کف ندهید که اگر ملتی قادر شجاعت شد هیچ عوض ندارد .

همه آقایان محترم میدانند بشهادت حق و تاریخ مثل مرحوم مدرس مقتول سیدی بزرگ و شجاع که توأم باشد با وطن خواهی و بلندی فکر و پاک دامنی نه من دیدم و ندانائی خبر داد . . .

این بزرگوار چون‌وصی او هستم بموجب خطوط عدیده‌اش و تاریخچه بیست‌سالهای که یادداشت دارم چنانچه بود و شده در طرز کشتن آن مرحوم اینطور عقیده‌داشم که این قتل فجیع در ۱۹ رمضان سه سال قبل بود ولی یک‌نفر از آقایان رفع اشتباه نموده و فرمودند ۲۶ رمضان تحقیقا " کشته شده است باین ترتیب که بعرض آقایان میرسانم .

بعد از اینکه نوعی معروف جانی نظمیه ماموریت اسدی مرحوم را پیدا می‌کند و راپورت میدهد در ضمن راپورت مینویسد که اسدی در این شورش خیال داشته که مدرس را وارد خراسان نماید .

امر بقتل مدرس می‌شود اول برعیس نظمیه خواه امر می‌شود ایشان ابا میورزند باین معنی که موقع مقتضی نیست و بعلاوه در سرحد کشور اسلام

افغانستان واقع هستیم مبادا کشتن سید بیگناه اسباب شورش را فراهم نماید و من مصلحت نمیدانم .

از خراسان یکنفر صاحبمنصب که فعلاً " در قم است رئیس نظمیه که کاظم میرزا جهانسوزی است و سابقاً " در جوانی نوکر رئیس التجار خراسانی بود با دو نفر از اجزاء تامینات مامور قتل سید میشوند . داوطلبانه میروند بخواف سید را از خواف حرکت میدهند به ترشیز که کاشمر باشد .

در خانه شخص نجاری مرحوم سید روزه بوده عصر سماور را آتش مینمایند و چای را دم میکنند و مقارن یک ساعت بغروب مانده روز ۲۶ رمضان سم مهلک را در حای میریزند و با قای مدرس تکلیف خوردن مینمایند . ایشان میکویند که هنوز افطار نشده صبر کنید افطار خواهم خورد . میگویند باید بخورید و چاره ندارید ، بعد که قضیه را ملتافت میشود اجازه دو رکعت نماز میخواهد .

اجازه می‌دهند سید می‌ایستد رو بقبله مثل جدش موسی بن جعفر و متوجه مبداً " می‌شود تا مقارن مغرب .

بعد میفرماید بدھید بخورم . استکان چای مسموم را لاجر عده سر میکشد و باز دنباله راز و نیاز خود را بدرگاه خداوند جلو علا شروع میکند . سه‌نفر قاتل نشسته و منتظر اثر سم میباشند . ساعتها میکذرد و اثری نمی‌بینند و بعلاوه سید را با کمال بشاشت و چهره باز متوجه بخالق و مشغول اذکار میباشند . اینجاست پست فطرتی و ناجیبی نمیدانم چه اسمی بروی اینکار باید گذاشت که هر سه‌نفر در حال نماز او را خفه میکنند . این بود سر گذشت

این بود قسمت و سرگذشت یکی از برجسته ترین و پاک‌دامن ترین و شجاع ترین اولادان ایران . . .

قسمت نکر که کشته شمشیر عشق یافت

مرگی که زندگان بدعماً آرزو کنند



قيمة ٢٨ تومان